به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله که درین زمان میمنت اقتران قصائد مدحیه موسوم به

روضهٔ رضوان

سنه ۱۳۱۰ ه

مؤلفهٔ جناب گردون قباب حاتم عصر جناب سید محمد اصغر صاحب تعلقدار اناؤ

در مطبع جعفری لکهنؤ نخاس جدید مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَیْتِهٖ سِیَّمَا وَصِیِّهٖ وَوَزِیْرِهٖ وَخَلِیْفَتِهٖ بِلَا فَصْلٍ عَلِیِّ ابْنِ اَبِیْطَالِبٍ وَاَئِمَّةِ الْمُهْتَدِیْنَ الرَّاشِدِیْنَ صَلٰوۃُ اللّٰهِ وَسَلَامُهٗ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ

امّا بعد اضعف العباد الله اکبر سیّد محمد اصغر بن عوض علی بن نصیر علی غفر الله ذنوبهم وستر عیوبهم وحشرهم الله مع ساداتهم وموالیهم بخدمت اخلاّی مؤمنین وموالیان آل طه ویس دست بسته عرض مینماید که در جلد اول روضهٔ رضوان قصائد مدحیّه امناء الرحمن صلوات الله الملک الرحمن

جمع نموده بقالب طبع در آوردم و در این جلد ثانی هشت خلد و هفت بند و مسدس و مخمس وغیره جمع آوردم والله ولی التوفیق

بالاتمام وعلیه التوکل والاعتصام

هشت خلد من کلام منشی میر منصب علی مرحوم سرائمیری

خلد اول بر قافیه حرف میم

السلام ای منبر نه پایه ات عرش عظیم — آیه از مصحف وصف تو قرآن کریم

السلام ای فتحیاب کنز مخفی قدیم — مخزن علم لآلی خازن گنج حکیم

آمر امر سلونی ماهر اسرار قدس — داور دار الجزا هادی الصراط المستقیم

مفتی هر پنج ارکان قاضی هر هفت اصل — ناظم هر چار جهه قاسم خلد و جحیم

قهرمان نه صراط و حکمران شش جهات — مالک هر هشت بستان ناسک هر دو حریم

ناشئی انشای وحی منذر انذار حق — عالم علم الهی ناهج نهج قویم

کاسر اعناق عبدهٔ صنم نجم آفاق کفر — قامع بتهای بطحی راکب کتف کریم

صورت معنی کن معنی لفظ روح و اسم — آمر ن و القلم زینت ده لوح و رقیم

نائب سلطان قدم قائم مقام و ارثیم — راحت عمر لعمرک رحمت خاص رحیم

گل کن گلزار نار معلن فصل الخطاب — همخطاب ذئب ثعبان محیی عظم رمیم

بر زمین کیوان مکانی بر فلک عرش آشیان　　عرش را نوری نوری چو سینا بر کلیم

باب آن شهری که معمورست از علم خدا　　باب آن شاهی که در بابش بود ذبح عظیم

گر نبودی خاک پایت سرمهٔ چشم حدوث　　من ترا وجها یدالله میگفتم قدیم

بهر رنگ آمیزی نیرنگ عنصر سالها　　داشت نقاش ازل از خامه ات امید نیم

نور پاکت گر نگشتی وجه تنویر شهود　　مهر و مه بی نور بودی آدم و حوا عقیم

سابقِ هر سابقی و اول هر اولی　　زانکه بودی از ازل با مصطفی یار ندیم

شد جدا از کعبهٔ شق از بهر میلادت چو حل　　کی بود روح خدا شان نزولت اسهیم

ای سخن هستی لسان خالقِ نطق بشر　　یافته تشریف تکلیم از کلام تو کلیم

نیست غیرت ای سبیل حق وسیلت با خدا　　وابتغوا باشد برین دعویم برهان سلیم

خسرو فضل و کمالت با نوای بندگی　　میزند طبل خدائی در جهان بر گلیم

لاجرم باشد شریک الله ممنوع الوجود　　همچنان بهر عدیلت عقل میگوید عدیم

گر نه تصویر منیرت حور با خود داشتی　　در جهان روشن نگشتی تا ابد روی حریم

کودکی را چون تو در گهواره اژدر دریده　　تاکنون در گردش مهدست این چرخ کهیم

سرد و گرم از مهر و قهرت سار و آب و آتش است　　تازه و تر از کف و خوی خوشت ابر و نسیم

رشحهٔ نیسان فیضت از ره دریادلی　　کرده در بطن صدف لولوی در یتیم

شهسوار لافتی جبر شهپر روح الامین
نیست اعدای ترا جز لعن در دنیا ثمر
وز برای خاکساران درت در بهشت خلد

نیست سیفت را سپر در رزم و لیک آنچه دو نیم
آن ز قوماً لهم فی النار بالمار الجحیم
زینت کاخش و اتراب و نعماء النعیم

بر درت این مشت خاکی روسیاهی آمده
شرمساری کم وقاری پر گناهی آمده
گر نبخشی پس که بخشد ای شفیع المذنبین
توبه اش بپذیر کاینک عذرخواهی آمده

خلد دوم بحرف رای مهمله

ای اثیر هر مآثر آثر هر ذی اثر
ای پیمبر را وزیر و اهل ایمان را امیر
حرز جان انس و جان و انس جان جانیان
طاعتت شد بر خلایق فرض عین و عین فرض
کیست چون یوشع پس از موسی عقیب مصطفی
بلغ و اکملت هر دو شاهدان عادل اند
نص من کنت نشانیدت بجای مصطفی

سیف ماثور قضا مستقاثر قدر گیر
وی خدا را دست فیض بندگان را دستگیر
جوشن اعضا و بهر هر کبیر و هر صغیر
کز اولی الامری تو بیشک بر همه برنا و پیر
جز تو پا داری ز راه حق بسر دست و سریر
بر سرور باده پیمانهٔ خم غدیر
در بر نصف النهار و بر سر چرخ اثیر

یافت انجام نبوت وصل با آغاز تو ‌ ‌ پس بلا فصلش شهنشاه رسالت را وزیر
خالق انسان ترا کرده عطا در هل اتی ‌ ‌ آن فضیلتها که مذکورش بود از پس کثیر
لفظ انسان ار توئی ای بو الولی آدم صفی ‌ ‌ کائیه سن لطفه باشد دلیل بی نظیر
مالبقرهان کنیزان و غلامانت شوکم ‌ ‌ زانکه از ابرار خواندستت رب قدیر
کرده ایفای نذر و بر وجود صبر و شکر ‌ ‌ با چنین اوصاف بودت خوف از قمطریر
جز تو و اهل تو رزق خویش در صوم سه روز ‌ ‌ که عطا کرده بمسکین و یتیم و هم اسیر
عرش بلقیس و سلیمان را گدایت یا علی ‌ ‌ نی پذیرد بانی بشکسته فرش حصیر
فیضیاب از گرمی بازار جودت آفتاب ‌ ‌ آبیار از چشمهٔ خی عارضت ابر مطیر
بر شتر بنشسته سلمای سخاوت آنچنان ‌ ‌ قنبر از سائل برست افتاد از پشت بعیر
داده زر در ره حق روز و شب سر و علن ‌ ‌ آیهٔ انفاق را مقصود هستی ناگزیر
گفت در شان تو ایزد ثم اورثنا الکتاب ‌ ‌ باشد این عزت برای عترتت فضل کبیر
نور سر بدر اتو مصباحی و مشکوة احمدست ‌ ‌ تا دو عالم شد از آن مصباح انور مستنیر
پرتوی از لمعه رویت بر دلیش تافته ‌ ‌ غش نموده شائق رویت بدامان زبیر
خواند در تحریم و تکرمیت خدا صالح ترا ‌ ‌ تا بخیر المرسلین باشی تو مولی و ظهیر
دشمنانت را بود لعنت بدوزخ راهبر ‌ ‌ دوستانت را بود جنت پی جنت بشیر

آنکه برگردد ز فرمانت شود دیو رجیم — وانکه برگردد بفرمانت بود مهر منیر

دست مقطوعی بیک المس دست شفا — یافت پیوندی ز تو ای جابر عظم کسیر

با صنع صبغة الله تا کمر برداشتی — هیکل گردون بود پیش تو حقر از نقیر

چون عقول عشره بهر وصف تو صد ده شوند — بر نیاید مرگ شان هرگز از آن عشر عشیر

بهر ابلاغ کمالاتت بروی خلق بود — سرور روحانیان نزد نبی ما سفیر

گر شود در شوق مداحت چندان بی دو نیست — با من مشت پری طوطی سدره همصفیر

سیدا در ورطهٔ رنج و عنا افتاده ام
سالها شد در تهٔ کوه بلا افتاده ام
رحم کن رحم ای وصی رحمة للعالمین
کز هجوم یاس و غم بی دست و پا افتاده ام

خلد سوم بحرف تای منقوطه فوقانیه

ای که تقدیر خدا منوی با ترضای تست — قرعهٔ فال قضا مطوی باستدعای تست

ای معنون نامهٔ حجت بالتمغای تست — جبههٔ مرلبع قدرت روشن از طغرای تست

فرد موزونی ز انشای تو باشد نشئتین — دفتر کن ابجدی از مکتب املای تست

انبیا را آنچه حاصل بود از انعام حق — آن همه میراث اکثر گشته ابنای تست

بیشهٔ لاهوت را بیشک تو شیر شرزهٔ — ساحت عرش برین یک گوشهٔ صحرای تست

خو سراپا آیت سطر پاستان اعلی شانه است — جز الهیت همه حسنش ز سر تا پای تست

کی شود تشبیه طوبی با قد پاک تو راست — راستی ذاتِ باری قامت رعنای تست

شد قیاسی اصلها ثابت ببالای تو راست — راست این تمثیل حق بهر قد بالای تست

فرق پاکت چون بلا فرق است فرقان مجید — زین سبب بر سینه و فرق دو عالم جای تست

من سرت گردم که سر دادی براه کبریا — رفعتِ تاجِ شفاعت از سر والای تست

کاکلت باشد حجاب رؤیت خالق بخلق — جای این سرِ خفی در زلف عنبرسای تست

شارکِ سدره بوصفِ زلف تعبان مشکلم — سورهٔ واللیل خوان در جوششِ سودای تست

بر سپهر نور وجه خالق ارض و سما — کوکبِ دری جبین مهر و مه رخشای تست

با وجوهِ نیک سیماهم بوصفت روشن است — آفتاب مشرق نور هدی سیمای تست

شاهدان قرب قوسین اند بهر دو ابروت — با شهِ معراج این الفتِ ادنای تست

گو بصورت مد عین و صاد قرآن حاجب است — معنیش ظاهر ولی بر مردم دانای تست

آهوان کعبه با آهوت آهو بوده اند — طرفه صیاد غزالان نرگسِ شهلای تست

چون لمآ از دوت یقینا گفتی ای چشم خدا — بالیقین عین الیقین آن دیده بینای تست

بینی پاکت نشان سجده بهر حافظان — آشکارا کن میان مصحف رخهای تست

مردم آگاه اند برحق بهیت ای حق پرست | مبدء حسن بقا چون عارض زیبای تست

نور مخلوقی همه از شمع رویت پرتوی است | سورهٔ نور از صحف صفات حمد نورافزای تست

گوشهایت چون صدف دارد دُر اسرار حق | او تعالی را باذن واعیة ایمای تست

هست پنهان باطل از چشمان باطل‌پوش تو | حق بعالم آشکار از گوش حق‌شنوای تست

سبزه گو دیده جان از نضارت سیدها | خوش دمیده بر لب جوی جمال‌آرای تست

روح عیسی تازه تا این دم ز آب لعل تو | جان خضر آسوده از سرچشمهٔ خضرای تست

حلقهٔ میم دهانت کاف و نون مرکز است | جان شیرین را روان از لعل شکرهای تست

عقل گم کردم درین حیرت که ما لا ینحل است | جوهر فردت کجا گو لولوی لالای تست

من ره خود در بیابان مناهی برده ام | در طلسمات نوائب جان خود بسپرده ام

رهنما و جان‌بخش هادی گمگشتگان
گشته ام چون مرده ریگان زنده ام نی مرده ام

غزل چهارم بحرف ضاد

ای ظهیر جزو و کل مستظهر هر غاص و قاص | مستعان جمله مستقبل معین کل معاض

ای که بودند انبیا و مرسلان در ابتیاض | از تو خواهان معاذ و طالب راه اضیاض

بوالبشر در هجر حوا و جنان شد نیم جان | مونسش گشتی بوقت خوف بر ارض عراض

نام پاکت نوح پیغمبر چو در طوفان گرفت ‌‌ ‌ شد نمایان بهر او از هر طرف وجه مغاض

آن خلیل الله کو از شیعیان خاص بود ‌‌ ‌ آتش نمرود بگرفتش بحصن استضاض

چون بنسیم لطف تو برد اسلاما گردرو ‌‌ ‌ روی آتش کرد گل بر وی بهار صد ریاض

از فدای جان جانب یافت اسمعیل جان ‌‌ ‌ کرده او را خلاص از گردش گردون ایاض

چشم یعقوب نبی در هجر یوسف شد سپید ‌‌ ‌ تا برای العین تلقای تو دارست از بیاض

گشت چون یوسف اسیر محبس جور عزیز ‌‌ ‌ شد بتائیدت رها زان شد سخت اشتعاض

اول آخر موسی بود از دریا سحاف ‌‌ ‌ حافظ و حامیش بود هر دو وقت انقضاض

روز استسقای موسی هم برای قوم او ‌‌ ‌ آنچنان فیضت وان شد تا شدند ابهامغاض

داشتی داود الحان ثنایت دائما ‌‌ ‌ سنگ و آهن را به آهنگش در اندار تباض

سلیمان کرد نام تامیست از زیر نگین ‌‌ ‌ ابر و باد و وحش و طیر و انس و جان را در ریاض

در بلای ضر و سقم ایوب بوده مبتلا ‌‌ ‌ شافیش گشتی ز هر اندوه و رنج ارتماض

حضرت ذو النون چو شد جان بلب در بطن حوت ‌‌ ‌ تو برآوردیش از ان ظلماتگاه انخفاض

یافتند الیاس و خضر از امر تو عمر بقا ‌‌ ‌ یک برای حفظ دریا یک پی حفظ غیاض

شد ز تو تدمیر قوم هود و صالح آشکار ‌‌ ‌ هم ثمود و لوط را آزاد کردی ز ان نخاض

حکمت لقمان و اقبال سکندر از تو بود ‌‌ ‌ یافت ادریس از تو در فردوس بهتر فراض

تیزی دندان اره داشت زکریا بفرق — سلوه و تسکین بقلبش داده در انقباض

تو بدور قاتلان امداد عیسی کرده — تا ازین دار تالم کرد بر چرخ انتهاض

چون شنیده مصطفی نادِ علیا از سروش — مینمودی استعانت از تو در هر ارتکاض

بندهٔ احسان تو هر انس و جن حور و ملک — هر یکی زاکرام و انجاز از تو یابد استفاض

مبدع ارض و سما بر کل فرد کائنات — از برای طاعتت فرمود حکم افتراض

داد رضوان را گل رویت بهار ابتسام — نزهت ورد لبانت از دلش برد انقباض

تشنگان وادی محشر بتو رو آورند — جز تو در جنت کسی ساقی نباشد بر حیاض

بحر علم حق ز فیض آب لطفت مستفیض — مدح احمد از برای تو حدیث مستفاض

در خدائی انچه در شانِ تو شایان بوده است — بنده گر گوید شود شایستهٔ صد اعتراض

خوانده اش دستِ خودش حق ید الله بیگمان — دستگیر بیکسان هستی تو در حال نفاض

این زمان شاها پریشان و ز بس درمانده ام
خسته و بشکسته از هر کوی و برزن بوده ام
تو مران از درگهت محرومم ای باب اله
من درین حالت ترا هر امانت خوانده ام

خلد پنجم بحرف یای تحتانیه

ای عظام و لحم تو لحم و عظام مصطفی ‌ ‌ حرب و سلم تو بود حرب و سلام مصطفی

ای جمالت مهر برج احتشام مصطفی ‌ ‌ مطلع صبح شب امر سلام مصطفی

اینک از بسر دهان گوهر آگین تو یافت ‌ ‌ علم غیب این کمترین کمتر غلام مصطفی

گوهر اسرار حق محفوظ در درجیکه بود ‌ ‌ آن دهانت بود گوهر زیر کام مصطفی

نور دنیسان آب خوش چون از در دندان تو ‌ ‌ در فشانی میکند ز نیسان بنام مصطفی

چشمهٔ آب بقا باشد زبانت بالیقین ‌ ‌ می ترا دید آب خورشید التشام مصطفی

یک ثمن باشد ز بویش هشت گلزار جنان ‌ ‌ داشتی سیب ذقن در اشتمام مصطفی

نا دمیده آفتابی کو فروزد نور حق ‌ ‌ بهتر از گوئی گر بیانت پیام مصطفی

سینهٔ پاک تو باشد مخزن اسرار حق ‌ ‌ هست او توا العلم شاهد درا مام مصطفی

بهر استیصال اصل کفر و استظهار دین ‌ ‌ بود بر کتف قوی تو قوام مصطفی

روز خیبر پنجه ات بگشود آید ست خدا ‌ ‌ باب صد فتح و ظفر بر انتقام مصطفی

چون نباشد از میانت پشت دین را قوی ‌ ‌ تا قوی میداشتی با استرام مصطفی

تا پی زیب میانت گشت نازل ذوالفقار ‌ ‌ از میان بیرون نشد گاهی حسام مصطفی

احتیاطی باسلاح جنگ او راکی شدی ‌ ‌ تا توئی تیغ و سپر قوس و سهام مصطفی

زانوت نازو به پیش صدر نور کبریا ‌ ‌ باتشش کردی برای احترام مصطفی

نیست رکن عرش را با ساق تو همپایگی — بود بر نیروی قدت اصطحام مصطفی

صاحب ثم استقاموا بیگمان اقدام تو — استقامت داشتندی در مقام مصطفی

شد دو بالا رتبهٔ معراجت معراج قاب — تا نهادی پا بدوش عرش فام مصطفی

کی سراپایت قبائی وصف پوشیدی بتن — اینقدر گفتم همین احترام مصطفی

هست ذاتت منبع لیسقی بما و واحد — ثابت از قران بوجه انضمام مصطفی

اقتدا در راه حق با او نمودی تا شدی — رهرو و یتلوه شاهد ز اهتمام مصطفی

نیست غیر از ذات تو من عنده علم الکتاب — تا بحق دادی گواهی بر پیام مصطفی

خفتهٔ تو در شب اندیشناک و پر خطر — با هزاران طوع و رغبت بر منام مصطفی

سنگ اسود بارها داده گواهی بر حقیقت — کم نباشد استلامت ز استلام مصطفی

عام و خاص خلق را خلق عظیمی تا توئی — وارث میراث خاص خُلق عام مصطفی

مشتبهانت را نباشد هیچگه پاک از گنه — گو مفر نبود بحثت از کلام مصطفی

اندران حضرت که جز نور خدا نابوده کس — بودهٔ تو همکلام و همطعام مصطفی

یا علی از عهده وصفت کسی بر نامده — لیکه جبرئیل اندک آنهم ز اهتمام مصطفی

از جفای دهر بس خون شد دلم یا مرتضی
وز سنان طعن اخوان بسملم یا مرتضی

شد عزیز خلق کو در کوی تو آورد رو
این زمان بر درگه تو سائلم یا مرتضی

خلد ششم بحرف عین مهمله

ای شعاع مطلع جود تو شعشاع شعیع
سفت کوه از خرمن حلم تو یک حب سعیع

ای غبار کوی تو بالاتر از سقف رقیع
ای علی قابوی تو از عرش مستعلی رفیع

خاک دهلیز تو آب روی طاق آبگون
شمسه طاق در تو فرض زرین سطیع

سدره آن یک شجره راه بر بستان تست
هشت خلد از امین آباد تو باشد یک بقیع

شد ز بار کوه رشک آن قصر نیلی سرنگون
تا منور شد ز خاک پایت این صحن وسیع

قدسیان را عرش و کرسی جای امن و رفعت است
شیعیانت را نباشد جز نجف جای منیع

نادمیده از ازل با این زبان در باغ قدس
هیچ گلبن جز قد پاکت خرامان و سنیع

از قلم بر داشت نقاش ازل دست حکم
یافته چون از گل رخسار تو نقش بدیع

هست ما هر نفس اگر سائق رسول ذوالمنن
تو شهیدی با همان سائق بهر نفس صنیع

مخبر صادق رسول و صدق جز تو نیست
پس تو ئی صدیق اکبر در صداقت مستطیع

هست بالا سحار توصیف تو کالشمس آشکار
هم بمدح دلدلت ای مستغفر وقت صدیع

یکدمی غافل نبودی در جهاد راه حق
هیچ خوف لومة لائم نبودت ای شجیع

سفت

سیفت آن ابریست خوش آهنگ کاندر گلزار ریختی فصل الخطابش رنگ صد فصل ربیع

گلشن دین تا ابد شاداب و خرم ماشدی گر نباریدی حسامت آب فیروزی صقیع

کاتب جان بارها خار برخط خود زد ولیکه کس ندیده خط تیغ دوزبانت را رجیع

بوده انداز وحدت قهری شهان عالم مطاع شد همه خلق خدا با وحدت خلقت مطیع

بندگان هست و احسان تو از انس و جان چه موالف چه مخالف چه شریف و چه وضیع

تو بسر داری کلاه رویت اعمال خلق آیه والمومنون باشد باین خلعت شفیع

جز تو بود هیچکس مقصود از حبل اله نافذ است امر وجوب اعتصاب بر جمیع

جز رسول بحر و بر یا جز تو ای خیر البشر پیش داور نیست فریاد خلایق را سمیع

آیه و اخفض جناحک هست شاید رحمت تا بندرا قربا گشتی تو با احمد تبیع

رنگ و بوی هر دی چون باغ جنت یافت طیر لاهوت اند با گلبانگ عشق تو سجیع

میشود در ان زمان خواه لطف سمع تو بیشتر از انکه در گوشت رسد بانگ وجیع

هر که در ذات تو و نور خدا دانست فرق آن دنیع است و لکیع است و کتیع است و فقیع

وانکه داند نور واحد مصطفی و مرترا آن شنیع است و شمیع است و فنیع است و قنیع

خاک پایت را نسیمی گر برد در خرمنی از ارم خوشتر نماید توده تبن و نجیع

یابد از باد سموم اندک شمیم خلق تو نار را جنت کند هجوم را موج نفیع

سلطانا فکری نمیداریم از اعمال زشت | چون تو بخشاینده تا هست بهر ما شفیع

یکدل و صد آرزو یک جان و صد ارمان منم
سر بدار یاس و غم پابند صد حرمان منم
واقف هر درد پنهان کاشف حرمان منم
خاطر مقروح و دل مجروح و بیدرمان منم

خلد هفتم بحرف لام

ای امیر نحل است در ملاء و در جبال
ای امام آل یٰس حافظ قرآن و آل
مرشد ارواح انس آموزگار روح قدس
یافت چون شمس و قمر چرخ برین جشمان نور
ضربت دست تو به از طاعت هر دو سرا
این عبدود ز تو شد کشته ای عبد ودود
ذو الفقارت نور و باقی آب و آتش خاک و باد
قدسیان از بیم خوانند آیهٔ تسبیح رعد
نیم سوزت هم نمی تابد زد هر ای میسرق

کشاهد انا عرضنا شاه عهد لا ینال
بر تو نازل شد سلام کبریا فی کل حال
هست از روز الست القاب تو بی قیل و قال
کرد تا از خاک پاکت استنانت اکتحال
کیست همدست تو ای جنب قوی ذو الجلال
گشت در اخراب کافی بر یدت کار قتال
در هم آوردیت کو مخلوق را تاب و مجال
چون تو تکبیری زنی در خشم وقت استلال
کی توان هم پنجه گشتن با تو ابن گرگ شغال

نفس خود را یا رسول الله فدا کردی هم … فدیهٔ مقبول یزدانی ز مبدء تا مآل

چاه شد دریای خون بر قوم آتش بیکران … تا علم کردی تو در بیر العلم تیغ جدال

زرق و برق خود فلک تا کرد از خوف و خطر … دلدل برق جهشامت گر بغفلت زد صهال

گوش باشد گوش بر آواز دمت هر زمان … ورنه در یک غفلتی باید ز دستت گوشمال

گرچه تابوت سکینه از تو باشد لیک آن … آمده چون انبیا بهر تو در عفت و عقال

سالکی در مسلک علم و عمل پیدا نشد … تا بسبقت برده باشد از تو گوئی احتمال

از الف تا میم ای مقصود و اصل امر حق … امر بعثت بر ولائی تو پذیرفت اتصال

نسبت ابنیت عیسی بحق کفر است و بس … انت قد ولدت فی بیت عتیق لایزال

عارف سیمای انسان بر سر اعراف نیست … جز تو و اولاد امجاد تو دیگر از رجال

واهب منان ز روی امتنان خویشتن … مر ترا فرمود امام و وارث علو و سفال

روز محشر هیچکس گامی فراتر نتوان گذاشت … تا نگردد از دو داد و حب تو از وی سؤال

نفس خود و نور خداوندت ز حکم کبریا … هست ثابت از کلام حق بروز ابتهال

صیغهٔ حسن مواخاة نبی را مصدری … آیهٔ صهر و نسب را مظهری بی احتمال

مصطفی شاهد تو شهودی و ودت در حق … منکر ودت بود لاریب در تیه ضلال

گفت حق من آمن بالله را در شأن تو … کرده بر اهل استحقاق چون آیات مآل

صاحبِ تمّ اهتدی دیر تبه ام یحسدون
گیست همراه تو جز محبوب رب ذو الکمال

در الوهیت شریک او تعالی نیست کس
همچنان در ماسوی هستی تو بی ند و مثال

چه تو د خیر الوری یک جسم و یک جان بوده اند
پس وجود شبه تو هم در جهان باشد محال

کی ادا گردد صفاتت از زبان جمله خلق
جز زبانِ حق بوصفِ تو زبانها جمله لال

تا کجا نالم ز دستِ دهر شوم ای بو تراب
کرد بر من ذلت و خواری هجوم ای بو تراب

انچه میگذرد بمن آگاه هستی من دو عش
پیش تو زاید بود شرح هموم ای بو تراب

خلد هشتم بحرف یای تحتانیه

ای نموده سر صنع خود خدا یت یا علی
وه ستوده به نفود خیر الوریت یا علی

ای پذیرفته به پیش کبریا یت یا علی
وی گرفته بهر خویشی مصطفایت یا علی

هفت دکان هفته از نرخ فیض جود و دست
هشت جنت خرم از ابر سخایت یا علی

سید هر شاهان اسکندر چشم را بید لیغ
هفت ده دریک بده ادنی گدایت یا علی

مایه ارزیز و مس شید است احرخ سیمه ساز
سیم و زر گردش نگاه کیمیایت یا علی

شیر آهو کبوتر باز را مهمان کند
در قضای عدلت و دار القضایت یا علی

لات و عزی و مناة دو دو هبل بر کندن
از بتان پنجهٔ خیبر کشایت یا علی

جز تو کراری نبوده در قشون دین حق
تا عطا کردت رسول الله ز آیت یا علی

مره ابن قیس را کشتی بدو انگشت دست
در جهان نبود کسی دست آزمایت یا علی

دوستی تو بود مورث یا حسن آخرت
ایمنون باشد لبشان اعلی لیایت یا علی

صاحب تمکین و استخلاف بر روی زمین
کرده ذات مرتضایت را خدایت یا علی

مظهر یهدون بالحق مصدر و العادیات
آمده وحی برائت از برایت یا علی

ساقی کوثر توئی هم شافع محشر توئی
گفت حق لا یشفعون الا ارتضایت یا علی

سورهٔ و العصر و نص انت منی شاهد است
ختم شد بر ذات تو حق وصایت یا علی

بعد خویش مصطفی گفت ولی ایزد ترا
در جهان بی‌شک توئی شاه ولایت یا علی

زر گدا را سر خدا را داده با صد خلوص
در رکوع و سجدهٔ حق سر فدایت یا علی

مجمع البحرین راز مرسل مرسل توئی
برگزیدیم از کمال انتجابت یا علی

ای تعالی شانک چون خم اندر شد پیش خدا
خطبهٔ تزویج با خیر النسایت یا علی

ای نبا های عظیم و ز علامات هدی
هست ذات مفخر صد انبیایت یا علی

قبله اجسام نوری ساخت از حکم اله
جسم آدم را خمیر خاکپایت یا علی

هر که دیدار چشم اخلاصت خواهم ابد بد
بالیقین باشد لقای حق لقایت یا علی

چون خدا و مصطفی هم جن و انسان و ملک | کرده اند از صد بلا غمها شنایت یا علی
عقل مداح تو گو عاری است در فن سخن | میکنند وصفت بدین سید و غایت یا علی
اولا کن نظم و نثرش را قبول خاص و عام | آنچنان از فضل و هم عین عنایت یا علی
تا بود مانند حسان بن ثابت تا حیات | هر زبانی مدح گویان از برایت یا علی
کاش چون کاشی و نظم هفت بند نادرش | هشت خلد ما شود مقبول رایت یا علی
ثانیا بنگر بحال پر ملالم از کرم | ره نجاتم زین هموم بی نهایت یا علی
نیست ما را آشنی جز درگه والای تو | بس ممران ما کو سلم از بابت عطایت یا علی

یا علی بهر خدا و مصطفی دادم برس
وز پی سبطین و هم خیر النسا دادم برس
جان بلب هستم ز جور روزگار بی مدار
بهر عز و جاه خود یا مرتضی دادم برس

هفت بند ملا حسن کاشی علیه الرحمة

بند اول

السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین | آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین
مفتی هر چار دفتر خواجهٔ هر هشت خلد | داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین

عالم علم لدنی شهسوار لو کشف / ناصر حق نفس پیغمبر امام المتقین

مقصد تنزیل بلغ مرکز اسرار غیب / مطلع یتلوه و شاهد مقطع حبل المتین

صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق / سر اصل نسل آدم نفس خیر المرسلین

صاحب یوفون بالنذر افتاب انما / قرة العین لعمرک نازش روح الامین

در جهان از روی حشمت چون نبی در جهان / بر زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین

کاتب دیوان امرت موسی دریا شگاف / پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

از عطای دست فیاضت بود دریا مستفیض / وز ریاض نگهت طبع تو رضوان خوشه چین

ناشنیده از زبان مهد تا پایان عمر / غیر رضای حق ز تو حرف کرام کاتبین

نقش بند کاف و نون از بد و فطرت تا ابد / تا کشیده چون مه رخسار تو نقش مبین

شد تو چون سایه ایزد در همه حال و محل / ورنه بود ممکن نه الا رحمت للعالمین

ای که مداحش خدا همدم رسول الله بود
گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

بند دوم

ای بغیر از مصطفی نابوده همتای تو کس / بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین و بس

مهرهٔ مهر از گلوی چرخ برنیارد نخست / گر نه از مهر تو آید صبح صادق را نفس

کیست با قدرت سپهر و حلیت باراى تو مهر	آن ز قدرت مستعار و وین ز رایت مقتبس
کاردان لارجاهت چون کند آهنگ راه	چرخ را بر دست پیشش آهنگ بندد چون جرس
بلشکوه و صولتت دستان نیارد در شمال	وز نهیب عنقای مغرب کی شکوه آرد مگس
صولت بازوت گردستان بدید در مصاف	مرغ روحش بیگمان از بیم بشکستی قفس
وز شکوه هیبت رامیزان معانی بر کشند	از زه خفت کم آید بو قبیس از یک عدس
گر دل دریا عطایت موج بر گردون زند	لجه گردون بر آن گردان نماید همچو خس
اندران میدان که مردان سعادت جوی را	از ره مردی عنان از دست باید زد فرس
نشتر شمشیر شیران رگ در شریان نهند	چون طبیب مرگ گیرد ساعد جان را مجس
از میان مشرق میدان سرای مهر را	آیت دولت ز پیشش رایت نصرت ز پس
خلق هفت اقلیم گر از روز رستان شنوند	از سر مردی نیارد تاب میدان تو کس

صورتی گرد مجسم فتح گوید آشکار
لافتا الا علی لاسیف الا ذوالفقار

بند سوم

ای سپهر عظمت از فر تو زیور یافته	آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته
وز فتح الباب را بر دست دریا بار تو	نسر طائر را افلاک چون لطف نادر یافته

هر که دست را بریده کرد نسبت بیگمان — رشح دستت ترا دریای اخضر یافته

بر امید مثل رویت دست نقاش ازل — نقشها بر بست اما چون تو کمتر یافته

از غبار درگه چرخ اختر است آشکار — کیمیاگر نسخهٔ گوگرد احمر یافته

هر که مهر مهر تو بر صفحهٔ جان کرد نقش — مخزن دل را چو کان زر توانگر یافته

آنکه دست حاجت بر جود تو برداشته — تا قیامت دست خود را حاجت آور یافته

با قدرت هر کجا بال جلالت کرد باز — طایران سدره را در زیر شهپر یافته

هر که اندر آفرینش لاف والائی ترا — رفعت را ز آفرینش پایه برتر یافته

ساقی کوثر نخندان مدح باشد مر ترا — ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته

با صفائی گوهر پاک تو گردون سالها — خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته

با خدا و مصطفی آرای تو یکرو داشته — وز خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد خواسرون بودی آدم عذب

بند چهارم

ای معظم کعبهٔ اصل از بیان مصطفی — قبلهٔ دنیا و دین جان و جهان مصطفا

از لقو گوهر معنی لبالب شد دهان — تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

ای باستحقاق بود از مصطفی غیر از تو کیس — تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی

تا که عرش شیع زدی پر نور شد هرگز نیافت — از نور روشن رهی بر آسمان مصطفی

نعت آن ابر بست دریا دل که فتح الباب او — تازه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی

رهروان عالم تحقیق را نابوده راه — بر زمین بوس درت بر آستان مصطفی

رفعت بالای مکان صورت تا ممکن است — ور نبود ممکن بود قدر توان مصطفی

هر چه در عالم باقبال تو ثنا کرده ام — انچه حسان کرد در روزی در زمان مصطفی

لاف مداحی نمی آرم درین حضرت زدن — ای ثناخوان تو ایزد از زبان مصطفی

از زبان خلق بر نیاید صفات ذات تو — ور بر آید نبود الا از زبان مصطفی

عرض حاجت بر تو حاجت نیست سیلانی که کشت — حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

سنت خلقم بجان آورد لطفی کن شها — وارهان از سنت خلقم بجان مصطفی

روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من
حرمت جان محمد یک نظر کن سوی من

بند پنجم ۵

ای ستوده مر خدایت یا امیر المومنین — خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

گردنان دهر را آورد سر باز یر حکم ... بازوی زور آزمایت یا امیر المومنین

خازنان کان و دریا کیسه‌ها پرساختند ... روز بازار سخایت یا امیر المومنین

بسکه لعل اندر دل کان خاک بر سر میکند ... از دل دریا نمایت یا امیر المومنین

از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد ... پیش خلق جانفزایت یا امیر المومنین

خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند ... وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

انچه تو شایسته آنی ز ردی عز و جاه ... کس نداند جز خدایت یا امیر المومنین

هیچ را شائسته ذات تو باید گفت و لیس ... کیست تا گوید ثنایت یا امیر المومنین

گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر ... گفتمی کانجاست جایت یا امیر المومنین

ما همه بر درگه لطفت گدائی میکنیم ... ای همه شاهان گدایت یا امیر المومنین

با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه ... زیر شادروان رایت یا امیر المومنین

انچه عیسی از نفس میکرد رمز بود و بس ... از لب معجز نمایت یا امیر المومنین

فهم انسانی چه داند قدرت کار ترا
کافرینش بر نیارد بار مقدار ترا

بند ششم

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دوران فلک در نهی دوران شماست

آفتابی کاسمان در سایهٔ اقبال اوست
پرتوی از لمعهٔ گوی گریبان شماست

چشمهٔ کز وی محیط آفرینش قطره ایست
قطرهٔ از لجهٔ دریای احسان شماست

آنچه از وی عالم امکان غبار پیش نیست
صورت صد چندزان کنی زارکان شماست

پیر مکتب خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل
با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماست

هر کجا در مجمع قرآن خدارا آیتی است
از کمال فضل و رحمت خاص در شان شماست

نسبت قدر شما با اوج گردون چون کنم
زانکه اوج او حضیض قدر دربان شماست

آنچه گردون را بود چشم جهان بین روشن است
جز دو قرصی نیست آنهم فضله خوان شماست

هر گهر کاندر ضمیر کان امکان ممکن است
صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست

آنچه نه چرخ را چون دانه برچیند ز جای
مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

بندهٔ بیچاره کاشی از دل و جان سالها
روز و شب در خطهٔ اهل ثناخوان شماست

بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز
با دل پر درد بر امید درمان شماست

درد پنهان پیش درمان چند بتوان داشتن
عاقلی بنود ز درمان درد پنهان داشتن

بند هفتم

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام — خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام

کعبهٔ اصل است بیشک نزد ارباب یقین — زانکه دارد عروة الوثقای دین در وی مقام

آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین — والی ملک ولایت حاکم دار السلام

مبطل بنیاد بدعت منشئ احکام وحی — حاکم ملک شریعت دافع کفر و ظلام

سایهٔ لطفت بمعنی گر نبودی در جهان — صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام

ای باسر پر سروری افزوده از جاه تو جاه — وی جهان آفرینش برده از نام تو نام

ای سپهر احترامت آفتاب از ذره کم — در زمین احتشامت ذره خورشید احترام

وز شکوه و شقه دستار و رکن مسندت — تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام

آنچه در تعظیم و تمکین سلیمان میرود — اندکی بود آنهم از تعظیم سلمان تو دام

تیر تدبیر ترا پیوسته تقدیر قضا — ننهد از روی ادب بیرون ز فرمان تو گام

نسبتت با سایر انسان خطا باشد خطا — گوهر پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام

مثل تو جز مصطفی صورت نه بندد عقل را — معنی ایمان ها اینست روشن والسلام

زائران روضه ات را بر در خلد برین
میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین

من کلام حسن کاشی

دلم دگر سخن عشق میکند آغاز — نوای پرده عشاق مینماید ساز

همای خاطر من در هوای مهر علی — گشوده است پر و بال میکند پرواز

مس وجود تو خواهی که کیمیا گردد — درون بوته مهر علی چو زر بگداز

چو صبح صادق اگر دم ز بوتراب زنی — برو درون دل از مهر غیر او پرداز

شبی که چشم خود از روی غیر پوشیدم — بگوش جان من آمد چنین ز عالم راز

که شاه مملکت لو کشف علی ولی است
علی ولی خدا و خدا ولی علی است

کسیکه مست بود از می محبت او — نیاورد بنظر هر دو کون همت او

نهال روضهٔ اسلام پرتو از شه یافت — ز پرتو نظر آفتاب دولت او

درون پرده بود هر شب آفتاب فلک — ز شرم شعشعهٔ تیغ ماه طلعت او

برون نیاید تا روز حشر گردن شرع — ز بار منت شمشیر شیر ملت او

سحر که مجمع سکان عرش و کرسی بود — ندا العالم علوی فگند رفعت او

که شاه مملکت لو کشف علی ولی است
علی ولی خدا و خدا ولی علی است

چو همنشین بدو عالم نگرد هیچ نگاه — بر آمد از دل او آیت نهایت الله

بیک سوال گدا هر چه در جهان بخشد
زهی سخا و کرم لا اله الا الله

کسیکه خاک سر کوی تو تراب شود
نهد بفرق فلک پا ز روی رفعت جاه

کسیکه گردن او طوق حیدری دارد
سزد بگوشش اگر در کشند حلقهٔ ماه

اگر تو سنکری از من گواه می طلبی
خدا گواه من است و برین سخن است گواه

که شاه مملکت لو کشف علی ولی است
علی ولی خدا و خدا ولی علی است

علی حبیب رسول خدا و شیر خدا است
علی ولی و علی والی و علی والا است

علی ز روی کرم بحر جود را گوهر
علی ز روی شرف در علم را دریا است

علی وصی رسول خدا و زوج بتول
علی مدرس اعلام عالم بالا است

علی امام و علی هادی و علی مهدی
علی بعلم و شجاعت یگانه و یکتا است

میان حلقهٔ تسنیم ساکنان بهشت
بگوش حیدریان میرسید این آوا است

که شاه مملکت لو کشف علی ولی است
علی ولی خدا و خدا ولی علی است

زهی ز روی تو روشن چراغ جاه و جلال
رسید از نظرت کار دین باوج کمال

ز تست در همه اقوال قول صاحب قول
ز تست در همه احوال حال صاحب حال

کسیکه شاد بروی تو شد منور شد	عطای آئینه خاطرش ز زنگ ملال
مباش در پی امال و منال الخواجه	اگر دلت جو دل کاشی است مالامال
رقم نبود و هنوز از قلم که دست قدر	نوشته بود بگیر و سر اد قات جلال

که شاه مملکت لو کشف علی ولی است
علی ولی خدا و خدا ولی علی است

من کلام عارف

السلام اے وصی پاک رسول	السلام اے ولی زوج بتول
السلام اے تو اول الاسلام	السلام اے شریک نور رسول
السلام اے در مدینهٔ علم	السلام اے حریم بیت عقول
السلام اے صحیفهٔ ایمان	السلام اے کتاب علم قبول
السلام اے مهندس کامل	السلام اے محدث معقول
السلام اے تو آیت قرآن	السلام اے بامر حق مشغول
السلام اے نقادهٔ من کنت	السلام اے بذات حق مبذول
السلام اے مؤید اسلام	السلام اے مدار فرع و اصول
السلام اے گزیدهٔ کونین	السلام اے ستودهٔ مقبول

بر زبان ملائک و غلمان | نیست تکرار غیر ازین مقبول

مظهر انما علی باشد
که بذاتش همه جلی باشد

اے ولاے تو جوہر ایمان | شاہد حرمت تو بس قربان
کیست جز تو شریک انفسنا | ازرہ مبرہن زہے برہان
خانہ زاد خدا اشدی زانرو | مولد تست خانۂ یزدان
آیت ایها الرسول تمام | ہم بشان تو گشتہ است عیان
شہسوار حمازۂ غضبا | غیر تو کیست اے شہ مردان
تا کند سورۂ سرایت حق | جلوہ گر بر ضمیر حج کنان
چونکہ ایفاے نذر ہی کردی | آیت یطعمکم آمدہ زان
خلعت خاص خوابگاہ رسول | مے سزد بر تو اے امام زمان
خویش را کردۂ فداے رسول | حق من الناس بشرے گردیان
عندلیب نہان گلشن قدس | مے سراید ز صفحۂ قران

مظهر انما علی باشد
که بذاتش همه جلی باشد

اے ولایت بذات تو مختوم
وی نبوت بعقل تو مفهوم

مومنان را ز گلشن وحدت
نکهت راز از تو شد مشموم

در نظام نبوت و اسلام
هست ذات تو لازم و ملزوم

علم باطن بعالم رویا
ز محمد نموده معلوم

نشر اوراقهای کون و فساد
بولای تو کرده شد منظوم

کیست کز تخته شکسته کند
غیر تو کشف صورت مکتوم

سال هفتم بروز فتح غموض
غیر فرار گشته موسوم

هم برقعه براهبا دبری
وانمودی خزینه معدوم

مستمندی که سلطنت طلبید
نرود از جناب تو محروم

قلم صنع منشئ لا زال
کرد بر لوح شه ازل مرقوم

مظهر انما علی باشد
که بذاتش همه جلی باشد

مخط افتد دران زمان کز آب
ساقی کوثری بغیر حساب

مشرب تو مدام ایثار است
به یتیم وگدا به طعم وآب

عامل پاک آیه نجوی
نیست غیر از تو ای اولی الالباب

جز باولاد تو روا نبود | جمع اسم محمد والقاب
که بسائل عطا کند بر کوع | جز تو انگشتری به الا ثواب
مرتکب از پرستش اصنام | نشدی از صبا و تا به شباب
تا نمازت رباد فوت شود | باز از چهره خور کشید نقاب
غیر تو ختم حضرت قرآن | که کند از رکاب تا بر کامیسد
فاتحه خیبرے بعرصهٔ رزم | چون نخوانم مفتح الابواب
روز و شب دمبدم همی خوانند | زمرهٔ غوث و زمرهٔ اقطاب

مظهر انما علی باشد
که بذاتش همه جلی باشد

اے به تشریف لافتی مسرور | وے به تعظیم هل اتی مشهور
قائل لو کشف بعین کمال | عارف من عرف بعین حضور
به نبوت که می زند پهلو | نیست کس را بغیر تو مقدور
جاے بر خاتم نبوت کرد | قدم پاکت ای فلک دستور
اے انیس محمد مختار | از ابد روز و شب سنین و شهور
نیست بر ذات پاک تو اصلا | هیچ ماهیت خفی مستور

روز حشمت بگاه شوکت تو
قیصر از حسلم تو بود مامور
در سخاوت نظیر تو معدوم
در شجاعت حریف تو مقهور
در حریم سخا بروز نوال
ریزه چین ادیم تو فغفور
سرخوش از بادهٔ طرب بفلک
مے سرائید جمله حور و قصور

مظهر انما علی باشد
که بذاتش همه جلی باشد

هی فلک سائبان ایوانت
عرش سطح حریم دیوانت
کیست کانجا زند دم تفریق
خطبهٔ لحمک ست برهانت
انت منی بمنزل هارون
بر ملا شاهدیست در شانت
بدربارگاه رفعتِ تو
هست خاقان کمینه دربانت
سر بسائل عطا کنی بسوال
منحصر نیست حد احسانت
نقد ایمان بکیسهٔ کرمست
جنس عفو است عرض دکانت
گرهٔ عیسی جو مشفق احباب
بود تعلیم رمز فرمانت
بکام اخجه در دریده و اللہ
حیرتم برده زور اسکانت
بجگر دارے توحید انم
شیر لرزد بروز میدانت

بودنبیل ملک محفل قدس — همه رطب اللسان به تبیانت

مظهر انما علی باشد
که بذاتش همه جلی باشد

السلام ای شهید ستم جفا	السلام ای قتیل تیغ بلا
السلام ای اسیر طلعت حق	السلام ای امیر اهل ولا
السلام ای محمد ثانی	السلام ای شفیع نابینا
السلام ای محدث مزبور	السلام ای ذبیح راحیا
السلام ای کلیم کاظم نام	السلام ای شفیق بر تو فدا
السلام ای بامر حق راضی	السلام ای کشنده افعی
السلام ای تقی تفاوت کیش	السلام ای زسدره میوه نما
السلام ای نقی بزم کرم	السلام ای بشعبد از تو صفا
السلام ای جبیر حال جبین	السلام ای امیر عقده کشا
السلام ای امام روح الله	السلام ای محمد دوسرا
آیت شان اهلبیت مدام	ورد عارف بود صباح و مسا

مظهر انما علی باشد

که بنه التشش همه جلی باشد

لمن کلام میر عبد العلی طالع

صبحدم شد خامه ام سرگرم مدحت گستری	مطلعی سر زد ز دل چون آفتاب خاوری
مطلعی چون مهر بر لوح بیاض روزگار	مطلعی بسم الله دیوان مدحت گستری
مطلعی چشم و چراغ و حسن معنی را فروغ	مطلعی ابروی یوسف طلعتان دلبری
مطلعی دیباچهٔ تفسیر قرآن الیقین	مطلعی طغرای فرمان مدائح گستری
مطلعی هر لفظ از گلدستهٔ گلزار قدس	مطلعی هر مصرعش سرو ریاض سروری
مطلعی از رتبه گر بیت الشرفش خوانم بجاست	کاندر و مضمر بود شان و نشان حیدری
مطلعی کش بر بیاض صبح گر سازی رقم	میکند هر صفحه اش خط شعاع مسطری
مطلعی از مشرق صبح امامت لمعه بر	طالع از وی آفتاب معنی دین پروری
این بود آن مطلعم کو وی شود در روز حشر	نامهٔ اعمال من منشور نیکو محضری

آنکه باشد جای نامش اسم اعظم بر نگین
نیست شاهی در جهان الا امیر المومنین

آن خداوندی که مهر جز نبی همتای او	عرش اعظم پایه از کرسی والای او

عالمکان را در طریق جستن سر خفی / کار عینک میکند یا دیده خاک پای او

هر سوادی را که بینی بر بیاض روزگار / چشمی از زیبا بود سطری است از انشای او

هر کرا گردد دو بالا نشئه جام یقین / نشنود جز چار قل از قلقل مینای او

میکنند از فخر شاهانش غلامی اختیار / هر کرا باشد امیر المؤمنین مولای او

گشت معراجش چو دوش سرور دنیا و دین / شد دو بالا قوت اسلام از بالای او

از شرف روزیکه بر مهر نبوت پا گذاشت / سکه زن شد در دو عالم رتبه بالای او

آن ید اللهی که مهر از حکم او آمد بچرخ / در کف دست دعا باشد ید بیضای او

رتبه شاهان بر و بحر را سنجیده ام / از سلیمان و سکندر کس نشد ارجای او

آنکه باشد جای نامش اسم اعظم بر نگین / نیست شاهی در جهان الا امیر المؤمنین

تا مسلسل شد بمدحش تر زبانهای سخن / موج آب زندگی سطری است از انشای سخن

غنچه دل تا ز فیض مدحش گل گل شکفت / خنده بر فردوس زد طبع چمن پیرای من

پرتو مهرش عیان شد تا ز سیمام چو صبح / سکه کسب شرف خورشید از شبهای من

دل ز مهرش در تنم شد شمع فانوس خیال / سکه گردد گرد او پروانه سان اعضای من

از سجود درگهش بالا جبینم چون هلال / مهر زد روشن بود چون ماه از سیمای من

جز ولائش نیست از حسن عمل در نامه ام | محو شد چون جوهر آئینه عصیانهای من

دست بردارم ز فردوس نعیم و باغ خلد | گر نجف باشد مقام و مسکن و مأوای من

سجده گاه من فلک باشد غبار تربتم | گر بود یک گل زمین بر آستانش جای من

من که او ید احلیش لیک از غلو اعتقاد | دوش آید بر زبان منقبت پیرای من

آنکه باشد جای نامش اسم اعظم پر نگین
نیست شاهی در جهان الا امیر المؤمنین

هر کرا مهرش چو صبح از مشرق دل سر زند | تا نفس در سینه اش باشد دم از حیدر زند

عارفی چیند گل از وحدت که در بزم یقین | ساغر عرفان ز دست ساقی کوثر زند

یک سر مو هر کرا در دل نشان مهر اوست | لاف چون در نجف دریای گوهر زند

لیکه بر معراج حیرت در هوای طوف او | تا ابد چون طائر تصویر بال و پر زند

هر که خاک پای او گردید گردد سرفراز | آنکه دست از دامنش سازد جدا بر سر زند

از فلک بند چو احرام حرمش جبرئیل | گرچه گاهم اول از عرش برین برتر زند

چون شود دستان سرای وصف او انجم حق | لیک نایل از زبان اعتقادم سر زند

آنکه باشد جای نامش اسم اعظم بر نگین
نیست شاهی در جهان الا امیر المؤمنین

ای سرفرازی که سرها را همه سامان ازوست — نور در پیشانی خورشید دمه تابان ازوست

بحر و بر را زیب و زینت داده دست قدرتش — در صدف دُر در چمن گل رنگ بس جنت ازوست

انبیا را مهر او بسم الله قرآن دل است — سروران را سر بسر سرمایهٔ ایمان ازوست

خوب چون بدیم مکان و لامکان و عرش و فرش — طوبی و غلمان و حور و روضهٔ رضوان ازوست

عرش و کرسی هست با لوح و قلم با روزگار — مصطفی و جبرئیل و ایزدنشان ازوست

در جهان تا باشد از شمس و قمر نام و نشان — این سخن ضرب المثل چون سکهٔ دوران ازوست

آنکه باشد جای نامش اسم اعظم بر نگین
نیست شاهی در جهان لاامیر المومنین

بزم دل روشن ز مهر شاه مردانم بس است — شمع محفل پرتو خورشید تابانم بس است

غیر او نبود بعالم اقرب از حبل الورید — این سخن حبل المتین دین و ایمانم بس است

آرزو دارم بگرد مقدمش گردیدنی — اینقدر فرصت ز گردشهای دورانم بس است

بر زبانم ورد نامش هیکل مهرش بدل — حرز جان و قوت بازوی ایمانم بس است

نیست از مهر و مهم روشن جهان اعتقاد — طالع این مطلع فروغ صبح ایقانم بس است

آنکه باشد جای نامش اسم اعظم بر نگین
نیست شاهی در جهان الا امیر المومنین

من کلام نظام استرآبادی

آنها که بکار دین تمام اند ‌‌— مداح دوازده امام اند
اولاد علی و عترتش را ‌‌— تا حشر بجان و دل غلام اند
دیگی ست جحیم میزند جوش ‌‌— از بهر منافقان که خام اند
بر جمع فسردگان بیدین ‌‌— گل طرح مکن که در زکام اند
تفسیر مکن کلام حق را ‌‌— کاین فرقه مخالف کلام اند
از بعد حبیب خاص باری ‌‌— چار اند که در زبان عام اند

در پاکی شان نه شک نه ریبی
زان چار یکی نداشت عیبی

دارم ز حسود آسمانها ‌‌— در دل خلدش ز من سنانها
از بغض و نفاق و چهرهٔ زرد ‌‌— دارند منافقان نشانها
شد مهر علی و عترت او ‌‌— انوار چراغ خاندانها
مهر ولی الله هست مرقوم ‌‌— از روز ازل بلوح جانها
بر مدحت ذات اشرف او ‌‌— اوراق کبود آسمانها
بر دشمن او کنند لعنت ‌‌— مرغان سحر ببوستانها

از بعد محمد مؤید
چار اند فتاده در ز با نہا

در پاکی شان نہ شک نہ ریبے
زان چار یکے نداشت عیبے

اے واقف کار از ہدایت
دور ست حسود از ہدایت

خوش باش کہ گرد علت بغض
در جان منافقان سرایت

در بحر ہلاکت اند این قوم
محروم ز زورق عنایت

در کار خلافت از تعصب
گردند خلاف نص و آیت

در دفع صداع صد گناہت
یک جرعہ ز ساغرش کفایت

ندہند بکس ولایت خلد
بے دوستی شہ ولایت

پیوستہ مخالف و منافق
از چار کس اند در حکایت

در پاکی شان نہ شک نہ ریبے
زان چار یکی نداشت عیبے

جان اہل نفاق راست بی نور
زان ماندہ ز راہ عافیت دور

بے شبہہ سعادت و شقاوت
بر جبہہ ہر یکی است مسطور

دشمن کہ بزیر بار بغض است
ابلیس پلید را ست مزدور

زان زرد بود رخ منافق — گر ز گل رخ دولت است مهجور

نیش است زبان خصم زان شد — از کشتنیان چنانکه زنبور

بے حب علی شود نگونسار — تخت جم و بارگاه فغفور

از بعد نبی ز جمع اصحاب — چار اند که مے شوند مذکور

دریا کی شان شکلے نہ زیبے

زان چار یکے نداشت عیبے

حاسد که گرفته کینه در دل — تا رفته ز بحر غم بساحل

دین داد بباد بہر دنیا — این کار نکرد هیچ عاقل

بر خصم ز فیض پاک توفیق — حاصل که نگشت هیچ حاصل

از شوق محبتش کند رقص — هر مرغ که مے طپد ز بسمل

گو خصم نشین بسوے کعبه — راهی نبرے ازین منازل

در مدحت شه نظام را نظم — گر دید بت نکو شمائل

پیوسته سخن چنانکه باید — از چار کس است در قبائل

دریا کی شان شکلے نہ زیبے

زان چار یکے نداشت عیبے

من کلام شاه نعمت الله ولی

ای شیر خدا امام اعظم — سالار صحابهٔ مکرم
آموخته علم من لدنی — از تو خضر و شعیب و آدم
آن جمله مهاجران و انصار — وزین جمله صحابهٔ معظم
این حال که قنبر تو دارد — حقا که نداشت قیصر و جم
دوشینه بباغ عالم غیب — بلبل بهزاره گفت آن دم

تا هست علی امام عالی است
در مملکت دو کون والی است

دوشینه بما دری کشودند — آئینه نهان بما نمودند
از صیقل عشق شاه مردان — زنگ از دل ما همه زدودند
آنها که محبتی ندارند — با آل نبی مگر جهود اند
از جمله خوارجان جاهل — در دوزخ هشتمین فتودند
دوشم گذری بدیر افتاد — القصه بما چنین نمودند

تا هست علی امام عالی است
در مملکت دو کون والی است

دوشم سخنے ز هاتفی گفت
من مدحت او چگونه گویم
تو لحمک لحمی را شنیدے
خاک قدمش بچشم روشن
در سفسطه گذر چه گردم

وصفے زکمال مرتضے گفت
چون مدح و ثنا درا خدا گفت
این نکته بگر که مصطفے گفت
هر کس که بدیده توتیا گفت
پیرے زکرم بگوش ما گفت

تا هست علی امام عالی است
در مملکت دو کون والی است

ای قصه زار را بگفتند
از خون حسین در حکایت
در وقت صباحیان قدسی
در جنگ حنین و جنگ خیبر
در عالم غیب میگذشتم

وصفی بگل و بهار گفتند
با بلبل با هزار گفتند
از حیدر شهسوار گفتند
از خواجهٔ ذو الفقار گفتند
بر من همه آشکار گفتند

تا هست علی امام عالی است
در مملکت دو کون والی است

بر سینه مرا بدل چه دارم
جز مهر علی دگر ندارم

روزیکه شوم غبار آلود — زان در نبرد گهی غبارم
آن در نیم بجر سر مد — زان سیکنم و که شاه وارم
از خود نکنم حدیث شاهی — زاوستادمراست یادگارم

تا هست علی امام عالی است
در مملکت دو کون والی است

شاهی که بعهد حیدری کرد — در روز غزا غضنفری کرد
حقا که جز او نبود کس هیچ — شاهی که بجمله سروری کرد
صد رستم و زال کی تواند — با پنجه شه دلاوری کرد
هر روبهٔ لنگ را نشاید — با شیر خدا برابری کرد
پروانهٔ شمع دوش با جمع — القصه چنین سخنوری کرد

تا هست علی امام عالی است
در مملکت دو کون والی است

ما عاشق آل مصطفی ایم — پیوسته گدای مرتضی ایم
داریم وفا بآل حیدر — تو ظن نبری که بی وفا ایم
بیگانه شدیم از خوارج — با آل نبی خوش آشنا ایم

در صیده شو تو نعمت الله — تا هست زیاد تو هو الله ایم

اندر ازلم چنین نمودند — آئینهٔ ز حب اقتدا ایم

تا هست علی امام عالی است

در مملکت دو کون والی است

من کلام محبّ بلگرامی

هست از حکم خالق اکبر — مرتضی جانشین پیغمبر

در ثنایش بمصحف امجد — هست یوفون آیت اطهر

شده نازل بشان او آیات — همچو الیوم و بلّغ و کوثر

هل اتی تخت پادشاهی اوست — بر سرش زا نما بود افسر

هست روشن به بزم توصیفش — شمع قربی و ابتغا یکسر

شاهد قل کفی و انزلنا — در هر مدح او بود بنگر

این چنین راز رمز الفنا — با تو میگویم ای نکو محضر

با محمد یکی است نور علی

شده دین روشن از ظهور علی

ان ید الله شیر یزدان است — زوج زهرا و شاه مردانست

خیر منها در بک یر ذون — این همه مفخر او بقرآنست

شاهد دعوے بزرگی او — آل یسین وال عمرانست

بر سپهر جلالتش هردم — مطلع الفجر مهر تابانست

در کتاب کمال دینداری — دوستیهاش جزو ایمانست

ذات او هست مصحف ناطق — حجت الله شاهد آنست

مومنان را زرنگ الفت او — نقش این نکته بر دل و جانست

یا محمد یکی است نور علی
شده دین روشن از ظهور علی

گفت در وصف او رسول الله — لحمک لحمی وهم علی مولاه

بر سپهر حدیث شد روشن — انا کالشمس حیدر است چو ماه

ذات تو نائب نبی باشد — انت منی ازین کند آگاه

همچو باب است بی سخن در باب — شهر علم رسول را شاه

ضربت او بغزوهٔ خندق — افضل است از نماز هر آگاه

غیر فرار در صف هیجا است — فوج اعدا ز تیغ اوست تباه

بهر اثبات دعوے این شعر — انا من نور واحد است گواه

با محمد یکیست نور علی
شده دین روشن از ظهور علی

احمد مصطفی بحکم خدا — این احادیث کرده است ادا
شد یقین چون سفینهٔ نوح است — اهل بیتش درین محیط بلا
عترتش چون کلام ربانی — تا بروز جزا بود برجا
دوستداری اهلبیت نبی — فرض شد در شریعت غرّا
هست بهر طناب خیمهٔ دین — تار حبلش چو عروة الوثقی
رو کند سوی کعبهٔ کویش — دل مومن چو مرغ قبله نما
دایم از اشتیاق میخوانند — حور و غلمان بجنت المأوی

با محمد یکی است نور علی
شده دین روشن از ظهور علی

خفت بر جای احمد مختار — آن شهنشاه با دل بیدار
صدف کعبه مولدش آمد — ذات او گوهر محیط وقار
بسر آسمان دوش نبی — جلوه گر گشت آن شه ابرار
باز عدلش زبار باز گرفت — آن کبوتر که می نمود شکار

تا نگردد قضا نماز او — غروب شد مهر را چو شرق دو جا
سنگ از بام کعبه زد بزمین — بت بدست خود آن گران مقدار
مهر او آسمان نظم مرا — کرد روشن چو مطلع انوار

با محمد یکی است نور علی
شده دین روشن از ظهور علی

ذره ام مهر بو تراب مرا — کرده اش چو آفتاب مرا
گرد از فیض صافی حسنش — آبرو چون در خوش آب مرا
شوق او بیخطا بوادی عشق — مینماید ره صواب مرا
مستم از جام مهر روز ازل — نبود حاجت شراب مرا
شده ام خاک آستانهٔ او — از در اوست فتح باب مرا
نیست غیر از خیال تو صبح و شبش — چه به بیداری و چه خواب مرا
فیض معنی دهد ازین دیوان — هر دم این بیت انتخاب مرا

با محمد یکی است نور علی
شده دین روشن از ظهور علی

یارب از فضل لایزال کرام — بحق مصطفای خیر انام

بدل دوین حضرت زهرا — به یقین علی علیه سلام

بسر خون ناحق حسنین — بعبادات عابد با نام

بحسن زار باقر و جعفر — بتجلی موسے گلفام

بعلی موسی الرضا و تقی — به تقی و به عسکرے مادام

بکرامات مهدی هادی — که براهِ هدایت است امام

در سخاے محب آل نبی — بسر انجام نیک ده انجام

با محمد یکی است نور علی
شده دین روشن از ظهور علی

من کلام فقیر بلگرامی

گویم صفت ز شاه مردان — داماد رسول شیر یزدان

شاهے که بکند در ز خیبر — پل ساخت براے اهل ایمان

در روز مصاف از نهیبش — چون کاه شود رخ دلیران

هر کس که نشد ز جان غلامش — جایش بجهنم است یزدان

فردا که مرا بحشر پرسند — گویم به ترانه شاد و خندان

اے دشمن خاندان حیدر — بگریز که با تو کار دارم

من بنده

من بندهٔ شاه ذو الفقارم
از خارجیان چه باک دارم

ای مومن اگر نجات خواهی
اولاد علیؑ امام خود کن +
ذرات جهان بذات اویند
پرسند ترا نکیر و منکر
ای دشمن خاندان حیدر

بگذر ز سفیدی و سیاهی
بیلاد مکن ز پر گناهی
مرغان هوا و مور و ماهی
از مذهب خود دیده گواهی
بگریز که با تو کار دارم

من بندهٔ شاه ذو الفقارم
از خارجیان چه باک دارم

ای کافر خارجی ناپاک
دریای حیات را طلب کن
هرگز ز گناه در نیابی
سرچشمه علی و آل اودان +
درد من خسته دل همین ست
ای دشمن خاندان حیدر

در جهل مکن دریتیم از خاک
تشنه منشین ملول و غمناک
جز رنگ سیاه و خاره خاشاک
گر هست ترا وقوف و ادراک
آن لحظه که سر برآرم از خاک
بگریز که با تو کار دارم

من بندهٔ شاه ذوالفقارم
از خارجیان چه باک دارم

هادی و امام با قناعت
من بعد نبی خلیفه سایت

خورشید با سر او بگردید
در طلعت او گرفت رایت

ای خارجی از ره دو بینی
در دوزخ هشتمی ست جایت

این ورد بخوانم از دل پاک
هر لحظه که جان ز من برایت

ای دشمن خاندان حیدر
بگریز که با تو کار دارم

من بندهٔ شاه ذوالفقارم
از خارجیان چه باک دارم

من حمد بگویم از دل و جان
بر شیر خدا و شاه مردان

شاهی که بضرب تیغ تیرش
کشته است تمام اهل کفران

مولا شاه نجف علی و آن بود
پیدا است از و بخلق ایمان

فردا که مرا بحشر پرسید
گویم بطریق اهل عرفان

ای دشمن خاندان حیدر
بگریز که با تو کار دارم

من بندهٔ شاه ذوالفقارم

از خارجیان چه باک دارم

من بعد نبی علی ست سرور
انگاه بود امام بر حق
شو پیرو باقرے باخلاص
کاظم بشناس بارضا باش
یارب به تقی و هم نقی دان
از مذهب عسکری مهدی

غمخوار شبیر هست و شبیر
آن زین عباد شاه اکبر
شو از دل وجان غلام جعفر
تا رسته شوے بروز محشر
جرے که فقیر کرد یکسر
جمله سخنم بود چو شکر

اے دشمن خاندان حیدر
مگریز که با تو کار دارم
من بندهٔ شاه ذوالفقارم
از خارجیان چه باک دارم

من کلام عرفی شیرازی

السلام ای چرخ را بر خاک راهت التجا
السلام ای صاحب دین حاکم روز جزا
السلام ای در سجودت چرخ را قامت دوتا

السلام ای خاک درگاهت فلک را توتیا
السلام ای ابر رحمت بر خلایق از خدا
السلام ای مهر و مه را از رخت نور و ضیا

السلام ای مومنان پاک دین را پیشوا — السلام ای گمرهان را در ره حق رهنما

السلام ای سرور دین صاحب تاج ولوا — السلام ای حضرت سلطان علی موسی رضا

السلام ای بارگاهت مرجع کروبیان

السلام ای آستانت سجده گاه قدسیان

یا امام از غم پریشان روزگارم الامان — پر گناه و شرمسارم رو سیاهم الامان

از گناه خویش بی صبر و قرارم الامان — چون بنفشه سر به پیش و سوگوارم الامان

با دل پر خون و چشم اشکبارم الامان — مانده از جرم و گنه در زیر بارم الامان

ذره دین ای گل امید خارم الامان — راه در پیش است و زاد ره ندارم الامان

هولناک از گور و روز در شمارم الامان — در ترازوی عمل پر کم عیارم الامان

خواهم از روی کرم ای سرور هر دو سرا

گوشه چشمی بحالم افکنی روز جزا

یا امام دین بدرگاهت پناه آورده ام — بنده وار از بهر خدمت رو براه آورده ام

کوه عصیان با تن مانند کاه آورده ام — زرد رو همچون کمان پشت دوتا آورده ام

دفتر کردار از عصیان سیاه آورده ام — نامه اعمال پر جرم و گناه آورده ام

روزگار تیره و تار و تباه آورده ام — روی زرد و اشک گلگون عذرخواه آورده ام

رو بصد امید در امیدگاه آورده ام ... خویش را در سایهٔ لطف اله آورده ام

چشم دارم کز سگان درگهت دانی مرا
نا امید از درگه لطفت نگردانی مرا

ای شه دنیا و دین از دولت این خاندان ... عرفی مداح شد در مدح مشهور جهان

همچو بلبل آمده در گلشن این مدح خوان ... از گل روی شما دارد هزاران داستان

هر نفس مانند طوطی از لب شکر فشان ... در و گوهر میکند در گوش ارباب جهان

میکند مدح شما احباب را خاطر نشان ... پادشاها دارم از لطف شما امید آن

وقت مردن باشدش شکر شما ورد زبان ... از عذاب قبر با مهر شما یابد امان

دستگیر او شود لطف شما وقت سوال
تا نگردد از عقوبت در قیامت پایمال

من کلام حکیم سنائی

بیا ساقی که نوروز است نوروز ... بهار عالم افروز است نوروز

بده در سبزه فیروز است نوروز ... بده جامی که امروز است نوروز

بگلها مژده اندوز است نوروز ... بمرغان نغمه آموز است نوروز

چو خورشید دل افروز است نوروز ... بحمد الله که امروز است نوروز

که توحید خدا را چون سرایند
بتوصیفش چو گل لبها کشایند

چو خضر از بوستان بر خاست سبزه
برای گل چمن آراست سبزه

گهی پیدا گهی پنهان است سبزه
گهی زیر و گهی بالاست سبزه

مگر سرمایهٔ سودا است سبزه
که در پای گل رعناست سبزه

میان باغ پا بر جاست سبزه
ازان سر دفتر گلهاست سبزه

که گشته خاکپای شاه کونین
محمد شهسوار قاب قوسین

دلا در وقت گل بگذر دیگر از
دمیده سبزه ها یکسر بگلزار

شگفته لالهٔ احمر به گلزار
که بلبل آمده دیگر به گلزار

گل ورد است طشت زر بگلزار
دمیده سبزه سرتاسر به گلزار

نهان را ارغوان شمر بگلزار
قدح پیمود نیلوفر بگلزار

که خواند خطبهٔ آل پیغمبر
به گلهای چمن از روی دفتر

برون آمد چو گل خندان شگوفه
نموده از دهن دندان شگوفه

دهد پیمانه با ستان شگوفه　　نگه دارد سر پیمان شگوفه

درم ریز است بر بستان شگوفه　　چمن را میکند افشان شگوفه

رسیده از روضهٔ رضوان شگوفه　　همی گفت از شه مردان شگوفه

بود گلدستهٔ باغ هدایت
علی مرتضی شاه ولایت

در آمد در نظر رندانه نرگس　　گرفته ساغر و پیمانه نرگس

گریبان چاک زد مستانه نرگس　　بود چون مردم رندانه نرگس

چو گل رفته است در کاشانه نرگس　　بود هم شمع و هم پروانه نرگس

گشوده چشم خود در خانه نرگس　　بود چون جلوهٔ جانانه نرگس

که بیند حضرت خیر النسا را
گل صد برگ باغ مصطفی را

نمایان گشت در گلزار غنچه　　چو پیکان خدنگ یار غنچه

برون آورد سر از خار غنچه　　گره دارد بدل بسیار غنچه

بهم پیچید چون طومار غنچه　　نشسته با دل خونبار غنچه

گرفته روی در گلزار غنچه　　زبان در بست از گفتار غنچه

نمیگوید بکس حال حسن را
نهان میدارد از مردم سخن را

بهار آمد بیاید در چمن گل — نهاده روی بر روی سمن گل
نشسته سرخرو در انجمن گل — بشکر خند بکشوده دهن گل
بود در حسن بروجه حسن گل — ولی باکس نمیگوید سخن گل
چو لاله چاک کرده پیرهن گل — بود چون ارغوان خونین کفن گل

مگر آغشته از خون حسین است
که گلها را همه در باغ شین است

شگفته در چمن گلهای لاله — بود داغ دلش غمهای لاله
چو دیدم چهرهٔ زیبای لاله — سر خود را نهم بر پای لاله
فتاده در سرم سودای لاله — دل من شد قدح پیمای لاله
نظر کن بر قد و بالای لاله — توان شد بندهٔ لالای لاله

که مشعل دار زین العابدین است
کز و روشن همه روی زمین است

بر آمد چابک و چالاک نسترن — چو گل گردید دامن پاک نسترن

چو نرگس زد گریبان چاک نسرین بود دور از خس و خاشاک نسرین
گهی سر کرد بر افلاک نسرین گهی افتد بروی خاک نسرین
ندارد خاطر غمناک نسرین بگل گفت از سر ادراک نسرین

که باقر ساکن باغ بهشت است
خدا او را برای او سرشت است

چو روی گل بود روی ریاحین چمن خوشبو است از باغ ریاحین
بنفشه گشت هندوی ریاحین نشسته گل به پهلوی ریاحین
صبا گر بگذری سوی ریاحین شود آگاه از خوی ریاحین
چو دیدم روی نیکوی ریاحین شدم از جان دعاگوئی ریاحین

که دین جعفر صادق گرفته است
دل خود را بگل عاشق گرفته است

در آمد از چمن بیرون شقائق گرفته در چمن مسکون شقائق
برنگ حسن روزافزون شقائق که خورده آب از جیحون شقائق
بود چون کاسهٔ پر خون شقائق که منزل کرد در هامون شقائق
چمن را میکند گلگون شقائق غم دل گفت با مجنون شقائق

که داغ موهی کا طشم بجانم
ز هجرانش بچشمان خونفشانم

دمیده بر کنار جو بنفشه
بروے گل نهاده رو بنفشه
بسنبل میزند پهلو بنفشه
بود زلف ترا هندو بنفشه

چمن را میکند خوشبو بنفشه
زیکسو گل بود یکسو بنفشه
چو دید او را سراسر مو بنفشه
بریحان کرد گفت وگو بنفشه

که این چشم رضا را خاک پا باد
بخاک پاس چشم سرمه سا باد

چو انداز گلستان است ریحان
سواد خط جانان است ریحان
گلے از باغ رضوان است ریحان
چو بوے قوت جان است ریحان

بگلشن عنبر افشان است ریحان
بروے گل پریشان است ریحان
بحمد الله مسلمانست ریحان
نهال زیب بستانست ریحان

که میگوید تقی ما را امام است
بخاک پاے او مطلب تمام است

سحر بشگفت در گلزار سنبل
شگفت و رفت در بازار سنبل

بهم پیچید همچون مار سنبل — بود چون کاکل دلدار سنبل

چو ریحان تاب زد بلبیا سنبل — چو نرگس میشود بیمار سنبل

نه بیند باکسی آزار سنبل — شود از عمر برخوردار سنبل

که میگوید نقی را بنده ام من
غلامی میکنم تا زنده ام من

سحر از پرده رخ بنمود سوسن — برآورد از گلستان دود سوسن

ز سر تا روی گل اندود سوسن — ز چرخ نیلگون ناسود سوسن

دلی دارد غبار آلود سوسن — سر خود بر فلک بیسود سوسن

علم برداشت آمد زود سوسن — بمدح شه زبان بگشود سوسن

که عسکر پادشاه ملک دین ست
امام طیبین و طاهرین است

گرفته در چمن منزل صنوبر — فرو نگذاشت پا در گل صنوبر

بشاخ گل بود مائل صنوبر — وزان بر باد داده دل صنوبر

شود آزاد از مشکل صنوبر — بیابد دولت کامل صنوبر

بود سرسبز در محفل صنوبر — برنگ بنده مقبل صنوبر

که استاده بسر یکتا به گلزار
بود مهدی هادی را طلبگار

بیرون آمد ز پای نسترن خار | گرفته گرد گل در انجمن خار
ندارد ارغوان با یاسمن خار | ولی گشته بدست مرد و زن خار
بود هر موی تو اندر بدن خار | نموده خارجی را در کفن خار
بیا ای مردم شیرین سخن خار | جدا کرده است دور از چمن خار

بزن آتش بنجار کا ذنی را
که سوزد خارجی و ناصبی را

بوصف گل زبان بگشاد بلبل | چه بوی گل شنید از باد بلبل
نهان زان کرد از گل یاد بلبل | ز شوق گل زند فریاد بلبل
سحر در دام اگر افتاد بلبل | ز بند گل بگشت آزاد بلبل
دمادم میکند ارشاد بلبل | بمهر حیدر و اولاد بلبل

ثنائی از غلامان علی باش
چو بلبل در گلستان علی باش

من کلام راضی

هست منقول که یک روز بتول — د در حجره بطاعت مشغول

نزد گهوارهٔ سبطین رسول — من شنید این کلمات معقول

ان فی الجنت نهراً بلبن
لعلی ولزهرا و حسین و حسن

آن سه مهر چو این صلوت شنید — بر سر مهر اما مین دو ید

دیده گهواره که خود می جنبید — می شنید این سخن و هیچ ندید

ان فی الجنت نهراً بلبن
لعلی ولزهرا و حسین و حسن

شد سوی سیّدهٔ عالم زهرا — قصهٔ مهد بیان گرد ادا

که کسی نیست بظاهر پیدا — مهد میجنبد و انیست ندا

ان فی الجنّت نهراً بلبن
لعلی ولزهرا و حسین و حسن

گفت با خیر نسا پیغمبر — که خجل از رخ تو شمس و قمر

جبرئیل است که میخواند از بر — در حق حیدر و شبیر و شبر

ان فی الجنت نهراً بلبن

لعلی ولزهرا وحسین وحسن

آفرین باد برین جاه و جلال	بنگر این مرتبه حیدر و آل
بلبلان حرم قدس وصال	بسرایند بدین قال و مقال

ان فی الجنة نهراً بلبن
لعلی ولزهرا وحسین وحسن

ای ترا بر همه عالم تقدیم	فرق کفار به تیغ تو دو نیم
بلبلان حرم قدس مقیم	بسرایند بدین نظم سلیم

ان فی الجنة نهراً بلبن
لعلی ولزهرا وحسین وحسن

شهسواری که در از خیبر کند	دیو را گر د بقدرت دربند
بت ز بام حرم کعبه فکند	اوست مستوجب این بیت بلند

ان فی الجنة نهراً بلبن
لعلی ولزهرا وحسین وحسن

عالم از نور جمال تو جمیل	یافته پشته ز تو قوت فیل
هست مخصوص تو صبر و تجمیل	گفت در شان تو این جبرئیل

ان فی

ان فی الجنت نهراً بلبن
لعلی ولزهرا وحسین وحسن

محرمان حرم علیین — همه را ورد همین است همین
گلرخان چمن خلد برین — میسرایند باآواز حزین

ان فی الجنت نهرا بلبن
لعلی ولزهرا وحسین وحسن

گر بهشت ابدی میطلبی — خاک درگاه نبی باش وعلی
باادب باش ز هر بی ادبی — یاعلی قل بلبان عربی با

ان فی الجنت نهراً بلبن
لعلی ولزهرا وحسین وحسن

بی ارادت نروی سوی بهشت — ننمایند ترا روی بهشت
بمشامت نرسد بوی بهشت — نخوری آب خوش از جوی بهشت

ان فی الجنت نهراً بلبن
لعلی ولزهرا وحسین وحسن

غرض از دنیا و دین این بیت است — بر سر لوح یقین این بیت است

عرش را نقش نگین این بیت است
همه را نور جبین این بیت است

ان فی الجنت نهراً بلبن
لعلی ولزهرا وحسین وحسن

ای ترا کون ومکان زیر نگین
آستانت ز شرف عرش برین
خاکروب حرمت حور العین
گفت در شان تو جبریل امین

ان فی الجنت نهراً بلبن
لعلی ولزهرا وحسین وحسن

هر که آورد بدرگاه تو راه
جعل الجنت مثواه الله
ما چه گوئیم مناقب ای شاه
قال جبریل کما قال الله

ان فی الجنت نهراً بلبن
لعلی ولزهرا وحسین وحسن

لیس من سالک فی کل طریق
لم یکن دون طریق کطریق
یا علی انت ولی التوفیق
بطفیل تو وا ولا در فیق

ان فی الجنت نهراً بلبن
لعلی ولزهرا وحسین وحسن

بخدائے احدے لم یزلی
کان ما کان خفی و جلی

بکلام و به بنے و بوئے
لعلی ولا و ولاد علی

ان فی الجنت نهراً بلبن
لعلی والزهرا و حسین و حسن

جنت از حب تو حاصل باشد
صیقل آئینه دل باشد

حب تو زاد مراحل باشد
قول هر بندهٔ مقبل باشد

ان فی الجنت نهراً بلبن
لعلی والزهرا و حسین و حسن

دست قدرت چو بنا کرد بهشت
بر لب حوض چو طوبائے گشت

ساخت از عنبر و سارا گل و خشت
بر در روضه همین بیت نوشت

ان فی الجنت نهراً بلبن
لعلی والزهرا و حسین و حسن

چون ارم یافت بخوبی تصویر
کاتب صنع بکلک تقدیر

هر طرف رفته روان چشمهٔ شیر
گرد این بیت مقدس تحریر

ان فی الجنت نهراً بلبن

لعلی و لزهرا و حسین و حسن

هر که او بوی نبوت بشنود　　هر کرا فخر به نبوت بشنود

آدم و نوح و خلیل و داود　　فی الحقیقت همه را در این بود

ان فی الجنة نهرا بلبن

لعلی و لزهرا و حسین و حسن

بندهٔ آن شه خیبر شکنم　　خاک درگاه حسین و حسنم

هم در آندم که رود جان ز تنم　　بنویسند مرا در کفنم

ان فی الجنة نهرا بلبن

لعلی و لزهرا و حسین و حسن

با وجود همه تقصیر و گناه　　چشم بر لطف تو دارم پادشاه

نظری کن بمن نامه سیاه　　آمدم تا که نهم روی براه

ان فی الجنة نهرا بلبن

لعلی و لزهرا و حسین و حسن

من کلام النسیمی

دوش وقت صبحدم آمد بگوش جان خطاب　　کای ز غفلت گشته در شب بی خبر در خواب

یاد حق کن گر خردمندی رخ از طاعت متاب
این دعا میخوان که گردی دو عالم کامیاب

یا علی یا ایلیا یا بوالحسن یا بوتراب
حلّ مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

زیر عرش کبریا با صد هزاران احترام
عرش حق در ذکر این سما رسیده در قیام
این بود کروبیان را ذکر اندر صبح و شام
حاملان عرش را اینست ذکری بر دوام

یا علی یا ایلیا یا بوالحسن یا بوتراب
حلّ مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

آدم خاکی که بد سر دفتر جمع رسول
در جهان میگشت دائم زار و گریان و ملول
چون ز جنت شد برون از مکر شیطان فضول
چونکه برخواند این دعا را شد دعای او قبول

یا علی یا ایلیا یا بوالحسن یا بوتراب
حلّ مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

نوح پیغمبر ز دست کافران بت پرست
واندران گرداب محنت ناگهان کشتی شکست
از خدا در خواست طوفان و به کشتی در نشست
چونکه برخواند این دعا را در زمان طوفان گذشت

یا علی یا ایلیا یا بوالحسن یا بوتراب
حلّ مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

چونکه ابراهیم را در منجنیق کامتحان — در میان آتش سوزان فگندند کافران
واندران تشویش آتش آن خلیل مهربان — این دعا را خواند تا آتش بر و شد گلستان

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب
حلّ مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

چون خلیل الله را دا زنده عرش مجید — خواست اسمعیل را قربان کند در روز عید
از قضا راضی شد اسمعیل چون آن را شنید — چونکه برخواند این دعا را در زمان فرسید

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب
حلّ مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

بود یعقوب نبی از هجر یوسف در ملال — چون هلالی شد حقیر و لاغر از بدر کمال
گرچه در هجران و فرقت عمر او شد پایمال — این دعا را خواند تا بنشست در بزم وصال

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب
حلّ مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

یوسف صدیق اندر چاه زندان چندگاه — بود در سوز و گداز و ناله و افغان و آه
آخر از لطف و عطا و رحمت و فیض اله — از وظیفه این دعا در مصر گشته بادشاه

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب

حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

بود ایوب نبی از بحر دنیا مبتلا — کرد صبر و شکر بیحد هفت سال اندر بلا

کرمها افتاد در اعضای او سرتا بپا — چونکه برخواند این دعا از حق رسید آندم شفا

یا علی یا ایلیا یا بوالحسن یا بوتراب
حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

یونس پیغمبر از تقدیر حی دادگر — ماند اندر بطن ماهی آن بمعنی پرهنر

عاقبت توفیق یزدان گشت او را راهبر — زین دعا چون آفتاب از برج حوت آمد بدر

یا علی یا ایلیا یا بوالحسن یا بوتراب
حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

بود داود پیغمبر باب معنی را کلید — در جهان گشته از و هر لحظه برهانی پدید

دید آن ساعت که او را جذبهٔ از حق رسید — زین دعا اندر کفش چون موم میگشتی حدید

یا علی یا ایلیا یا بوالحسن یا بوتراب
حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

چون سلیمان نبی را داد یزدان سروری — یافت بر ملک و ممالک حشمت و پیغمبری

زان سبب شد تابع فرمان او دیو و پری — این دعا را کنده بودی نقش بر انگشتری

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب
حلّ مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

بر کلیم الله موسی قوم فرعون از دغا | صد هزاران اژدها از سحر کردندی رها
بهر دفع آن بلا موسی چو افگندی عصا | اژدها گشت و خوردی جملگی زین دعا

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب
حلّ مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

عیسی مریم چو از مادر بیامد در وجود | سجده حق کرد در ساعت زبان بر گشود
روی سیما لید بر خاک و تضرع مینمود | مادرش از وی در آندم این دعا را بشنود

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب
حلّ مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

چون محمد در احد با کافران کارزار | شد پریشان لشکر خیر البشر از هر کنار
خیره گردیدند کفاران ملعون نابکار | این دعا خواندند در دم فتح و نصرت گشت یار

یا علی یا ایلیا یا بو الحسن یا بو تراب
حلّ مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

انبیا گر چاکر شاهی بعشقش سرباز | تا شوی در هر دو عالم سرخرو و سرفراز

اندرین دیر فنا با فقر و درویشی بساز
این دعا میخوان اگر داری لبشاه خود نیاز

یا علی یا ایلیا یا بوالحسن یا بوتراب
حلّ مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

من کلام شهاب الدین

مطلع قدرت خدا است علی
زور بازوی مصطفا ست علی

آیت شمس والضحی است علی
صاحب سیف ولافتا ست علی

محرم راز مجتبی است علی

سرو بستان گلشن لاهوت
اسد الله بیشهٔ جبروت

رفته از دیده درگهش ملکوت
باور شرع حاکم ناسوت

از همه پیش پیشوا است علی

پای بر دوش مصطفی بنهاد
عقل کل را نمود او ارشاد

در خیبر بکند و قلعه کشاد
اینچنین رتبه حق بکی کس داد

عقل مقصود مدعا ست علی

آن شهنشاه صاحب تمکین
هست با مصطفی شریک و قرین

این سخن را شنو ز من بیقین
او چو شمس ست و دیگران بیرون

درة التاج اولیاست علی	
چو در عهد آن بلند اختر	قصد او کرد اژدر پرشر
حلق افعی درید سر تا سر	همه گفتند حیدر است حیدر
پنجهٔ دست کبریاست علی	
سرور خلق ابن عم رسول	باب شبیر و شبر زوج بتول
ثبت هفت و چار هر مقبول	حضرت حق ورا ستوده قبول
مظهر ذات کبریاست علی	
تا که جان ست مدح میگویم	چونکه از بندگان حیدریم
نیست جز حب خصلت و خویم	راه آن شه بصدق دل پویم
ناصر جمله انبیاست علی	
در دو عالم بجز تو شاهی نیست	غیر ذاتت مرا پناهی نیست
[illegible] ما هیچ بی گناهی نیست	خستهٔ و زار روسیاهی نیست
رحم بر خستگان بجاست علی	
پس دو دیدیم در ره شیطان	غرق گشتیم در چه عصیان
شد خطا شد خطا شده نسیان	تو بر آن آر یا شه مردان

سخت بیمارم و شفاعت علی

بندهٔ کمترین شهاب الدین — از گلستان مرتضی گلچین

شد گلدسته بسته از نسرین — نکته‌ها یاد آمده رنگین

ابتدا احمد - انتهاست علی

من کلام اسد

در چمن شد گل خجل از رنگ رخسار حسین ع — پای در گل ماند سرو از قد رفتار حسین ع

ای شده شمع فلک روشن ز انوار حسین ع — جوهر جان شد فدای لعل دُر بار حسین ع

مهر و مه را روشنی باشد ز انوار حسین ع

آفتابی کز تفاخر مطلع انوار شد — روی او روشن چراغ دیدهٔ ابرار شد

دوستان را جان و دل از درد غم بیمار شد — جسم پاکش چون به تیغ دشمنان افگار شد

شد همه جانها فدای جسم افگار حسین ع

تا شدیم آگه ز حال تشنگان کربلا — شد فرات خون روان هر سو ز آب چشم ما

سوخت جان و دل درین ماتم بصد رنج و عنا — یار و یاور شد بحشرش مصطفی و مرتضی

هر که شد در کربلای پر بلا یار حسین ع

بر یزید و شمر مردان و دختر ابن زیاد — بر تمامی آن سگان روسیاه بد نهاد

صد هزاران بار لعنت بیش باد و کم مباد — خون چکد از دیده هر دم چون مرا آید بیاد

از دو لعل تشنهٔ و چشم گهربار حسین ع

میرود از چشم جانم دمبدم خون جگر — از جفای آن سگان روسیاه و حیله گر

دشمنِ آل نبی آن سگ که هم از سگ بتر — با خدا و مصطفایش نیست اقراری مگر

آن سیه رو را که باشد در دل انکار حسین ع

هر کرا در دل بود مهر دو فرزند بتول — از طواف کعبهٔ جانش طلب حج قبول

ناسزا بر خاندان گفتن نشستی بوالفضول — چون یزید روسیه شد دشمنِ آل رسول

کوفیان بیوفا گشتند اغیار حسین ع

ای دل از خوناب دیده ساز او را شستشو — بعد از آن نعت رسول و وصف اولادش بگو

دل درین ماتم ز دیده ریخت خون چون آب جو — شد محمد با علی و فاطمه غمخوار او

هر که بر وجه حسن آمد هوادار حسین ع

ماهروی را که منزل آسمان شد از شرف — بود ذاتِ پاک او آگه ز سرّ من عرف

جوهری کو بود نقد گوهر کان نجف — گوشوار عرش آن شد در چو بشکستن صدف

کی بود صندوق آب و گل سزاوار حسین ع

خندهٔ شادی چو در ماهِ محرم شد حرام — گریه کن با مومنین میباش در غم صبح و شام

آنکه خون آل احمد ریخت بهر ملک شام — لعنت خلق خدا بادا بران ملعون مدام

که برای راحت خود جست آزار حسین

میبایدم دم بدم از دیده جوی خون روان — عیشود این ماتم و اندوه و غم مجنون روان

زین مصیبت عالمی گردید دیگرگون روان — در ره دین از سر صدق و صفا یم چون روان

چو هر جان را روان سازیم ایثار حسین

پنج بند کامل

بند اول

تو ای شیر الهی عروة الوثقای دین هستی — خدا را خانه زاد و مصطفی را جانشین هستی

عطا کردی بسائل خاتم اندر طاعت یزدان — ازان گویم ترا انگشتر حق را نگین هستی

در ایوانیکه بهر این غمت پرده آویزند — تو با صاحب سرا در منزل خلوت مکین هستی

بهنگامیکه بگریزند از دور نبی یاران — تو گاهش در یسار استی و گاهی در یمین هستی

کشی از چاه مغرب تو خورشید با این قوت — رسن در گردنت بندند تو حبل متین هستی

بیک تحریک لب صد مرده را اندر سخن آری — تعالی الله خدا را بنده جان آفرین هستی

معاذ الله نمیگویم که در دم را نمیدانی — تو دانای علم اولین و آخرین هستی

همیدانم که میدانی و هم درمان هر دردی — که باب علم و حلم و جود و رحمت بالیقین هستی

بحق آنکه او را بنده بود سابق از خلقت / بحق آنکه او را بعد رحلت جانشینستی

امیر المومنین مپسند در محنت گرفتارم
باعجاز ید اللهی گره بگشای از کارم

بند دوم

سپهر مجد وجود مهر و ماه فیض و احسانی / خدارا یا علی دست و رسول الله را جانی

خدا بر فضل تو دیگر نخواهد هیچ برهانی / چو ره تحریف را افتاد در آیات قرآنی

خلافت بر تو و اولاد امجادت مسلم شد / گذشتی تا از آن ای ماتم محبوب سبحانی

دریغ از اهل شوری کاندر آن هنگامه محشر / باجماع غلط کردند باطل حکم یزدانی

تو بر مهر نبوت باهی از عزت مردم / مقدم بر تو دارند آه جائی اول و ثانی

جفاها دیدی از دونان بجان جاهل و نادان / نه پیچیدی سر از فرموده مبعوث ربانی

تو ای نور خدا وسن لعالم خاک ناچیزی / شها من کی توانم قدر جاهت را ثناخوانی

نقیهمان روی بر تابند کارم نیست با ایشان / همی رندانه گویم گاه دشواری و آسانی

نظام دهر را ایزد محول کرد بر رایت / نجنبد هیچ برگ از جا تو از آنا نجنبانی

بدرگاه تو روآورده ام از خالص خلت / ضرورت نیست عرض ماجرا دانم که میدانی

امیر المومنین مپسند در محنت گرفتارم

باعجاز ید اللهی گره بگشای از کارم

بند سوم

بنودی گر ترا در خلق عزم مجلس آرائی	نمی افراشت ایزد خیمه افلاک خضرائی
سلونی بر سر منبر اگر گفتی بجا گفتی	که در است نبض مصطفی اولی و اقضائی
نمی خفتی اگر بر فرش احمد در شب هجرت	رسالت را نماندی در جهان آثار پیدائی
ترا گر نافریدی در جهان یزدان بهمتا	خدا را مثل بودی مصطفی از نفی همتائی
گشودی باب خیبر را بآن قوت که از پیش	نه بندد قلعه دار چرخ باب حصن مینائی
حدیث صخره و راهب مبرهن کرد این معنی	که پنهانت چو پیدا هر کجا باشد تماشائی
جزا چون شرط را لازم بود دانم که در عالم	محمد هر کرا مولا بود آنرا تو مولائی
توئی آن قلزم رحمت که چون در جوشش آید	زامواج کند هر قطره عمانی و دریائی
شها دانی که چون سیماب جانی بی سکون دارم	به یغما برده هم و غم ز من تاب شکیبائی
نخواهم هیچکس دوری اهل و سن دلتنگی	بشوق امن و اشکستان غربت ره تنهائی

امیر المومنین بند در غربت گرفتارم
باعجاز ید اللهی گره بگشای از کارم

بند چهارم

محمد را بجان و مال دست و دل مددگاری — جهانبانا ترا در غیبتش رسید جهانداری

باین آن لوائیش از تو احمد داد در خیبر — که تا ثابت کند معنای کرار غیر فراری

اساس دین احمد سر کشیدی که باین رفعت — تو آنرا گر نمیکردی بدست عدل معماری

بوادی الجن رزی تنها و برگردی بفیروزی — چنین کس را سزد در لشکر اسلام سالاری

نسودی جبهه را چون دیگران در سجدهٔ اوثان — زرفت آنی زایام تو چون آنان بکفاری

قضا گر با قدر در صورت تیر و کمان باشد — توئی این سهم را نابل توئی این قوس را تاری

خدا و مصطفی بهر خلافت برگزیدندت — تعالی الله تعالی الله تو مختار دو مختاری

ز رحمی و رحم حائل بازداری دشمن خود را — جنایات معاند را بذیل عفو ستاری

همیدانی تو ای باب علوم احمد مرسل — که حرف آید ترا تا لب ز فرط غم بدشواری

توکل بر خدا و مصطفی و عترتش دارم — نخواهم جز تو و آبا و ابنایت زکس یاری

امیر المومنین بند در محنت گرفتارم
باعجاز ید اللهی گره بکشای از کارم

بند پنجم ۵

ترا جبرئیل تلمیذ است هنگام اوستادی — نگنجد پیکر فضلت بطول و عرض ابعادی

محمد از تو اولی تر بود در فضل و مجد اما — خدا بر آسمان نازد ز بهر جشن دامادی

تویی کاندر غدیر خم بحکم محکم یزدان | نبی فرمود تا میر تو بر هر حاضر و بادی
وجودت یا محمد باعث ایجاد عالم شد | بهر اصلی که می بینم تواش در اصل بنیادی
ثنایت در لباس اعتراف عجز خویش باشد | چو آسان نیست ره رفتن بهر هر سو درین وادی
خبر دارم ز اخلاص من اندر خاندان خود | که دارم نغمه ها بر لب ازان چون بلبل شادی
تحیاتیکه ناید جز خدا احصای افرادش | فرستم تحفهٔ روح تو با هر رائح و غادی
شهنشاها تو دانی کز غم ضنک معیشت من | درون سینه دارم آتشی از غصه چون صادی
مگر از رنج دین و دانان و شدت ایشان | رسیده کار من نزدیک با سر حد بربادی
بحق واجب یزدان و حق احمد مرسل | بحق عترت امجاد تو تا مهدی هادی

امیر المؤمنین مپسند در محنت گرفتارم
باعجاز ید اللهی گره بگشای از کارم

هفت بند عطا

بند اول

السلام ای پایه‌ات بالاتر از عرش برین | وی خدا را خانه زاد و مصطفی را جانشین
باعث ایجاد عالم در دو عالم جز تو کیست | با کمال بندگی همشان رب العالمین
در جهان پیش از جهان چون کتاب ام الکتاب | همچو خور بر آسمان چون کعبه بر روی زمین

داده نقش پای تو مهر نبوت را شرف — اوج معراج بلندت دوش ختم المرسلین

هفت کشور هشت جنت از نشانی دیگران — خوش بدست تو درآمد یا امیر المومنین

درمیان شش جهت ذات تو ماند کعبه را — درمیان چار دفتر همچو قرآن مبین

شاه خاور سوی خاور باز گشت از باختر — تا ادا کردی نماز ای قبلهٔ دنیا و دین

جوهر تیغ تو از تنزیل انزلنا الحدید — قبه باش زخم سهمش در قلوب مشرکین

قد کفی فی قربک السابقون السابقون — رهنمائی رهنمایان پیشوای سابقین

قائل قول سلونی خازن اسرار خلق — از لب لعل تو جو شد باب علم والیقین

از کمال تو کمال ایزدی شد آشکار — شد عیان از قدرت تو شان رب آفرین

پیش تو آمد چو دنیا دادی اورا طلاق — بر سر عرش از سر همت فشاندی آستین

مصطفی از پرده قدرت شنید آواز تو — تو زبان ایزدی یزد زبانت بالیقین

تو خبر دادی از آن رازیکه در معراج رفت — قرب تو دور آمده از فهم عقل دوربین

ذات تو ذات رسول الله یک نور آمده
همچو نور مردمک از هم دوئی در آمده

بند دوم

ایکه تو نور خدای مصطفی را همنفس — گر بود مانند ذات تو بود ذات تو بس

تا نهادی پای دوش مصطفی اندر حرم
دست تو تا عرش بر رفت ای هی این دسترس

کیست این گردون گردان تا ترا بوسد زمین
چیست قدر عرش تا گردد نو گردد از هوس

ثانی اثنین رایت عقل اول کی شود
او که تعلیم ادب از خود داند تو دارد ملتمس

ای زهی نام همایونت که گر مرغ اسیر
یا علی گوید همان دم بشکند بر دی قفس

گنبد پر نور درگاه تو دارد آن ضیا
گر نماید آفتاب آنجا نماید چون مگس

گر نبودی داغ مهرت بر جبین آفتاب
در نظرها بنمودی تیره چون وئین بحرس

فارس جاه ترا عار است از مردی شتر
کافتابش چتر گردد آسمان گردد فرس

سیل عزت گر بسوی آسمان رو آورد
کهکشان را در رباید از میان چون پر خس

زنده می افتد ز پا گر دست اندازی برو
مرده برخیزد ز جا او را اگر گیری مجس

نظم لشکر چون بهم افتاد در جنگ احد
پیش پیغمبر نماند از یاوران غیر از تو کس

اندران میدان نکردی در وغا هرگز کمی
اندران هیجا نبودی کوشش یکنفس

تیغ تو بشکست چندان رزم کردی در مصاف
بهر حفظ مصطفی بودی همیشه از پیش و پس

چون شکست آن تیغ از حق تیغ دیگر یافتی
مدح گوی تو در آندم قدسیان بودند و بس

دمبدم از غیب می آمد ندا در کارزار
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

بند سوم

ای دو عالم زیر رایت یا امیر المومنین
خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

پیش تو یک ذره پنهان نیست اسرار دو کون
لوح محفوظ است رایت یا امیر المومنین

در ثنایت چار دفتر از رباعی بیش نیست
من چه گویم در ثنایت یا امیر المومنین

دید آن نوری که موسی یک تجلی بود و بس
از جمال حق نمایت یا امیر المومنین

ای زهی عزت مقیم سدره یعنی جبرئیل
بود دربان سرایت یا امیر المومنین

پرنیان آسمان را کی تو آری در نظر
هل اتی باشد عطایت یا امیر المومنین

من که باشم از لب قم گوی بباید شنید
وصف لعل جانفزایت یا امیر المومنین

انچه هست اندر دو عالم از همه از جزو کل
شد مهیا از برایت یا امیر المومنین

در شب هجرت نکردی جان ز پیغمبر دریغ
ای همه جانها فدایت یا امیر المومنین

ابر گوهر بار را هرگز نباشد نسبتی
با کف دریا عطایت یا امیر المومنین

زر دهد چون او تو خود را بسائل داده
ای زهی جود و سخاوت یا امیر المومنین

از گدایت کدیه میخوانند شاهان جهان
منعم شاهان گدایت یا امیر المومنین

انچه از عرش است بالاتر دل پیغمبر است
اندران دل هست جایت یا امیر المومنین

انچه تو شائسته آن کی شناسد حق ترا
یا شناسد مصطفایت یا امیر المومنین

جلوه گاهِ معرفت باشد سراپای تو بس
تو خدا را می شناسی او شناسائی تو بس

بند چهارم

ای وان عقل از ذات تو پیکر یافته — پیکر دولت زادراک تو زیور یافته
هم لسان صدق را ذات تو مصداق آمده — هم ز وصفِ داعیه گوش تو زیور یافته
حبذا جاه و جلال تو که فخر کائنات — گه ترا با جان برابر گه برادر یافته
اول و آخر توئی هم باطن و ظاهر توئی — این صفاتت شهره از خورشید انور یافته
فخر دارد بر گروه قدسیان روح الامین — تا که نام نامیت را زیب شهپر یافته
از خدا در آخرت ملکا کبیرا ملک تو — وز پیمبر در جهان جای پیمبر یافته
فضل تو در جنگ خیبر شد عیان روزگا — رایت از پیغمبر و نصرت ز داور یافته
جز نبوت همسری با مصطفی زیبد ترا — سلسبیل از آن تو و حوض کوثر یافته
مصطفی گر شهر علم آمد در آن شهر کیست — بر در دیگر رود کی هر که این در یافته
سالها اکسیر سازی گرد بر خاک درت — تا فلک از مهر و مه این سیم و این زر یافته
از در دولت سرای هر گدای مستمند — دولت جمشید و اقبال سکندر یافته
هر که اندر سایه ات یکبار آمد تا ابد — بر سرش بال هما را سایه گستر یافته

گوید امان تو دستی زد دریا آورده — دستگاه هستی افلاک از خویش برتر یافته

ذات والای ترا با غیر نسبت کی دهم — نور و ظلمت را ترا کی هم برابر یافته

از فروغ ذات تو ارض و سما حق آفرید

جلوه حق شد نمایان تا ترا حق آفرید

بند پنجم

ای ز بوی تو منور چشم و جان مصطفی — گرد راه تو عبیر کاروان مصطفی

مثل عیسی بودنت اند مثل فخر تو نیست — ذات تو بی‌مثل ای فخر جهان مصطفی

عیسی گردون نشین دارد تمنای درت — زانکه آمد جایگاه تو مکان مصطفی

آسمان دین پیغمبر بود در ذات البروج — ای تو برج اولین بر آسمان مصطفی

هم توئی قرآن ناطق هم توئی نبا عظیم — این شرف خاص تو شد علم از زبان مصطفی

انچه حق با مصطفی گفت آنهمه با او تو گفت — راز دار حق توئی هم رازدان مصطفی

روشنی بخش شبستان شریعت نور د — نور تو روشن چراغ دودمان مصطفی

راستان راه ترا بگزیده اند از جمله راه — راه است این ره میرود تا آستان مصطفی

بیگمان ذات تو باشد مقصد منزل هادی — انت منذر هست اگر نازل بشان مصطفی

همدمان دم ذکر فضل تو در افواه اقبال — تیر ناخورده بکیدی تا زبان مصطفی

هر که از تو رو بگرداند نه بیند روی حق / حق نما رو بتو باشد در جهان مصطفی

سربلند اندر جهان از سایهٔ نور آنکی / ای توئی سرو سهی در بوستان مصطفی

عرض حاجت جز بتو کردن بهر من ننگ و عار / زانکه من هستم غلام خاندان مصطفی

جانم از بی مهری گردون دون فرسوده شد / مهربان شو جانفزائی کن بجان مصطفی

من ز پا افتاده ام دست خدا دستم بگیر / تا ز پا خیزم بحق مصطفی دستم بگیر

بند ششم

ای که شان قدرت حق ظاهر از شان شماست / از زمین تا آسمان محکوم فرمان شماست

آسمان کمین جهانش زیر بار منت است / روز دست نقشش دوتا از بار احسان شماست

رفعت از رفعت کو مین بالاتر بود / پستی عقل است گفتن عرش ایوان شماست

در میان عترت و قرآن نباشد افتراق / گفت ختم المرسلین قرآن ز آن شماست

نغمه سنج وحی کو را نام باشد جبرئیل / نیست غیر از بلبلی آنهم ز بستان شماست

چیست این نطق و زبانم تا ثناگستر شوم / نیست در نطق و زبان هیچکه شایان شماست

این ثنای بی بها هرگز نگنجد در زبان / ور زبان بیزبانی حق ثناخوان شماست

ای طبیب دردمندان رو در باب از کرم / دردمندی را که چشم او بدرمان شماست

خواجهٔ دنیا و دین هم دین و دنیا را بده
بنده را گر از ازل خاص از غلامان شماست

گر حسد سر تا بپا گناهم مستحق رحمتم
رحمت است ازان او هر کس که از آن شماست

ایهٔ لاتسئل عن ذنبه اندر کتاب
صادقان گفتند در شان محبان شماست

با تو لا خار خارم گو برنج را چه غم
چون در آنجا نزل رحمت روح و ریحان شماست

دادرا وقت تغافل نیست عالم تیره شد
دهر شد مستور آن خورشید تابان شماست

بهر نصرت از مسیح و خضر تا اصحاب کهف
همگنان از انتظار دور دوران شماست

گو با آن خورشید تا آفاق را روشن کند
خوش بر آید چشم هر مشتاق را روشن کند

بند هشتم

ای شهنشاه نجف وی سرور عالیمقام
کعبه از میلاد تو شد قبلهٔ هر خاص و عام

خارج از بیت المقدس زاد مریم آن پسر
خود برای زادنت واشد در بیت الحرام

ثانی تو در دو عالم نیست غیر از مصطفی
ای توی خیر البریه مصطفی خیر الانام

لا یودی عنک الا انت میباشد گواه
مصطفی را جز تو نبود هیچکس قائم مقام

از نگاه قهر تو امید لرزان همچو بیم
در نگاه التفاتت یافته ناکام کام

یک گلی بی آب از گلزار جاهت آفتاب
سبزهٔ پامال راهت آسمان سبز فام

نیست مقصود عطا زین گفتن مدح و ثنا
گوهر آرد در میان مدح سبحان تو نام

مدح گوئی تو خدا و مصطفی باشند و بس
پس بغیر او چه دانند مدح گوئی چیست با حی کلام

مدعا کسب سعادت بود لطفی ساخته است
گر قبول افتد بر آید آرزوی مستهام

مزرعه امید عالم سبز شد از فیض تو
از تو ای دریای رحمت قطره خواهد تشنه کام

بر تجلائی هوا از دم و میرم شوم مبعوث ختم
تا ابد دست من و دامان عالی والسلام

ای زهی توقیر بهر زایران مرقدت
طوق گویان ملایک پیش و پس در اهتمام

نوح و آدم در جوار مرقدت آسوده اند
نیست آن آسودگی در ساحت دار السلام

با غبار درگه تو آب حیوان را چه قدر
با فضائی روضهٔ تو باغ رضوان را چه نام

یا مقیمان درت هر لحظه میگوید نسیم
ها هنا روح و ریحان و جنات النعیم

هفت بند حشمت

السلام ای بارگاهت غیرت خلد برین
خادمان آستانت رشک جبریل امین

آستانِ عرش تمثال ترا جاروب کش
جبرئیل از بال و مژگان و گیسو حور عین

کعبه را دادی شرافت از مکان مولدت
ورنه سنگ و خشت بسیار است بر روی زمین

علت غائی توئی از بهر نقش کاف و نون
نقش بند کاف و نون از امر رب العالمین

مقصد طه و لیس معنی الله نون
مظهر نور خدائی مقتدای اهل دین

غیر نقش کلک حکمت در همه عالم کهی
نقش بینی بست بندد در رحم صورت چنین

تابع امرت قضا محکوم فرمانت قدر
نقشی حکمت قلم تخت تو چرخ هشتمین

سدره صدر تست طوبی قامت رعنای تو
گلشن فردوس رویت یا امیر المومنین

غیر خوان نعمتت هرگز نخوردی لقمه
جمله خلق عالمین را افتخار از قرین

اره قهر الهی بهر فرق کافران
تیشه خشم خدائی بهر بیخ مشرکین

گر نبودی ذات تو کس تا ابد نشناختی
دین و کفر و حق و باطل ای امام راستین

نبع مهر و وفا از برای مومنان
جنت لطفت وجودی از برای متقین

آنکه حقش عاشق ابن عم رسول الله بود
گر کسش معشوق باشد هم رسول الله بود

بند دوم

ایکه اندر آفرینش نیست مانند تو کس
ز آفرینش ذات تو مقصود خالق بود و بس

با شکوهت آسمانها هیچ ناید در نظر
با جلالت عرش اعظم کم نماید از عدس

با هنر بر صولتت شیر ژیان چون روبهی
با همای حشمت عنقاست مانند مگس

بر رواق قصر تو خورشید خاور شمسه
گرد کشور تو ماه گردد عسس

صورت معنی تو چون جلوه در محشر کند / گلشن فردوس پیشش ننماید خار و خس

مرغ طوبی در هوای گلشن کویت مدام / میزند فریاد گو با او فتاده در قفس

گر چکد ز ابر عطایت نیم قطره سوی بحر / تا ابد آید گهر از بحر چون آب از ارس

کاروان بار وصفت بسکه آمد بیحساب / گوش چرخ هشتمین کر شد ز آواز جرس

کی تواند حمل کردن بار قدر ذات تو / گر بزیر زین آید چرخ بهر جان فرس

چون کنم وصفت که احیا میکنی همچون مسیح / ایکه از حکمت مسیحا خلق شد از یک نفس

از جفاهای فلک جانم بلب آمد کنون / دادرس زیرا که جز تو کس نباشد دادرس

جرمهای من ببخش و دینهایم کن ادا / در نجف خوانم که عمری هست دادم این هوس

لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
هاتفی گفت و گروهی گفته حق آشکار

بند سوم

ایکه از شمشیر تو اسلام جوهر یافته / فرق دین از فر ایمان تو افسر یافته

از دم شمشیر آتش بار تو در رزمها / احمد مختار بس خود را مظفر یافته

نسبت خورشید را هر کس که با روی تو داد / پرتو روی ترا خورشید خاور یافته

سالها در کوه دشت عشق قلب مصطفی / ره بنزد دیبها نموده تا تو دلبر یافته

تا دو لولوی تراحق گوشوار عرش خواند — عرش اعظم زان دو گوهر زیب و زیور یافته

ساقی کوثر ز مدح تست مدح کوثر است — زانکه از جام تو عزت حوض کوثر یافته

نسبت قدر ترا هر کس که با افلاک داد — ذره قدر ترا مقدار کمتر یافته

تا که ماوای جلالت شد بصحرای نجف — جای خود را از زمین از عرش برتر یافته

هر که بر خاک درت روی سیاه خود نهاد — تا بمحشر روی خود را ماه انور یافته

هر که اسم اعظمت را حرز سازد بیگمان — گوئیا از سنگ وز فولاد پیکر یافته

هر که شد عبد غلام بندگان قنبرت — جای جمشید و فریدون و سکندر یافته

فخر بر دارا و قیصر میکند دراج تو — گوئیا خود را از دربانان قنبر یافته

گر نه طغرای مثال هیبت بودی عجب
ریختی کی دست قدرت رنگهای روز و شب

بند چهارم

ای فروزان از جمالت خاندان مصطفی — نور چهرت رهنمای رهروان مصطفی

قدر فهم کیست تا بشناسد او قدر ترا — قدر دانت مصطفی ای قدردان مصطفی

زانکه از تعظیم اسم اعظم تو هیچگاه — بی وضو بیرون نیامد از دهان مصطفی

ناتوان تو توانمند آن عالم ناتوان — ناتوان را توانی ای توان مصطفی

اصفهان

الفصحان للّه اندیشش لطف روح افزای تو
کو بیانی چون بیانت جز بیانی مصطفی

جسم تو روح القدس را روح بخشد بروح
جان تو جانست از بهر روان مصطفی

بس دلیران هژبران جهان از بسته دست
پنجه شیر افگندت ای جسم جان مصطفی

باغ شرع احمدی خرم نگشتی گر نبود
سرو بالایت نهال بوستان مصطفی

قوت جانهای خسته مرهم دلهای ریش
چیست غیر از مهر تو ای دستان مصطفی

شان شاهان پیش شانت کم ز شان چاکری
نیست با شانت هیچ شانی غیر شان مصطفی

هر کسی حب بود بغض عداوت را اشت
کافر حربی بود نی زامتان مصطفی

سخت افتادم ز دست جور دهر بد شعار
دست گیر این بنده را شاها بجان مصطفی

گاه گاهی باز ترحم یک نظر کن سوی من
زانکه سوی تست اندر هر دو عالم روی من

بند پنجم ۵

نی توان گفتن خدایت یا امیر المؤمنین
از خدا هم نی جدایت یا امیر المؤمنین

زانکه در معراج حق با بهترین انبیا
حرف میزد با صدایت یا امیر المؤمنین

رشک کحل چشم حور العین غلمان بهشت
طوطیای خاکپایت یا امیر المؤمنین

دست فخر حاملان عرش کی خواهد رسید
بر سر کبریایت یا امیر المؤمنین

جود حاتم با همه آوازها چون قطره ایست — پیش دریای سخایت یا امیر المومنین

انچه گوهر با زر و سیم است در کان جهان — نیست قدر یک عطایت یا امیر المومنین

چون گدایان جملگی شاهان گدائی میکنند — از گدایان گدایت یا امیر المومنین

میشود روح القدس قربانی آنکس که کرد — جان شیرین را فدایت یا امیر المومنین

جلوه های معجزات انبیا باشد همه — شمهٔ از جلوه هایت یا امیر المومنین

حد دوزخ کو که سوزد آنکه را در دل بود — ذرهٔ مهر ولایت یا امیر المومنین

گر کسی تا عرش طاعت را رساند نشنود — بوی جنت بی رضایت یا امیر المومنین

هیچکس را نیست حد اینکه اندر وصف تو — هان مگر داند خدایت یا امیر المومنین

نقد جانی هست بر کف مادح زار ترا
میکند از دل نثار او کفش بردار ترا

بند ششم

ایکه فوق عرش اعظم تخت ایوان شماست — ما سوی الله جملگی محکوم فرمان شماست

گر بدی ده چند این کون و مکان تا لامکان — گفتمی میدان برای نیم جولان شماست

قدرت حق گر مجسم میشد اندر کارزار — آنزمان میگفتم او سرهنگ میدان شماست

آسمانی کاسمانها مثل گو در جوف اوست — گوی چوگان سوار از سواران شماست

آنکه در سر داشت تا ازرق شود در بحر غرق
چیره خوار خوان جود تو ز فضله خواران شماست

چیست گر گویم که آتش را گلستان میکنی
زانکه ابراهیم یک گل از گلستان شماست

باید بیضا عصای خویش بگرفته کلیم
با همه شان علو قدر دربان شماست

آنکه بر دیو و صبا و وحش و طیر و جن و انس
حکم راندی تابع فرمان سلیمان شماست

شوکت و شان و شکوه اولیا و انبیا
جملگی از فر شان اعظم الشان شماست

این رواج و رونق جاهی که در دین نبی ست
از جلال قدر استحکام ایمان شماست

رحمی آخر حشمت افتاده بیچاره را
سخت در مانده است امیدش [illegible] شماست

از سموم گردش گردون پر و بر کس بسوخت
از نسیم رحمت لمی نی از محبان شماست

عار می آید مرا سنت ز دونان داشتن
منتی گر داشتن از شاه مردان داشتن

بند هفتم

ای که جمله آفرینش از نظامت شد نظام
بی نظامت آفرینش کم گرفتی انتظام

گر نبودی گوهر ذاتت بمنظومات نظم
نظم منظومات بودی در حقیقت بی نظام

ای قوام ملت وای زور بازوی نبی
بی وجود اقدست اسلام کی دیدی قوام

گر نبودی تو مدار عالم امکان کجا
شام بیگر دید صبح و صبح بیگر دید شام

بادشاه روز محشر هم امام شرق و غرب — هم کلام الله ناطق هم پناه خاص و عام

سینه را مریخ در دو پشت را گاو زمین — روز هیجا چون کشی تیغ دو سر را از نیام

در سپهر حسن نسبت چیست یوسف را بتو — زانکه او چون اختری باشد تو چون ماه تمام

در سریر سروری شاهان کجا و قنبرت — پادشاهان قنبرت را چاکر اند و غلام

همعنانی کی تواند کرد با دلدل برق — نسبت زاغست در رفتن بکبک خوشخرام

خلق عالم جملگی حیران محو کار تو — فرقهٔ گوید خدایت فرقهٔ گوید امام

مدح تو از کل جن و انس و از کل ملک — کی شود حق کلام اینست گفتم و السلام

گر نبودی ذات تو منظور رب العالمین
تا ابد نی آسمانی خلق گشتی نی زمین

هفت بند شاه صاحب عالم مارهروی

بند اول

السلام ای قوت بازوی ختم المرسلین — نیر برج امامت آفتاب شرع و دین

اهل دین را چون نباشد جز و ایمان حب تو — هم امام المسلمینی هم امیر المؤمنین

کیست همتای تو در عالم فدایت جان من — ای ولادت یافته در بیت رب العالمین

اولین و آخرین را چشم بر امداد تست — ای وصی مصطفی و ای امام اولین

با همه عصیان ز هول روز محشر فارغیم
ای در شهر نبی در هر شد امر بوده است
خضر از سر چشمهٔ فیض تو باشد جرعه یاب
بر زمین هر جا که افتاده است پای نقش تو
از تو بیدار دل توقع موسی این مقام
کلک قدرت خوش کشیده نقش ز آیینه گرا
جز خوارق از تو نشنیده همه خلق جهان
حبذا این رتبه و صل علی این مرتبه

از ولای تو بکف داریم تا حبل المتین این
رایت رویت مگر حضرت روح الامین
عقل کل از مزرعهٔ لطف تو باشد خوشه چین
بوسه گاه قدسیان تا حشر باشد آن زمین
وز تو میخواهد اعانت عیسی گردون نشین
تا کشیده پیش از آن و بعد از آن نقش حسین
بر کرامات از تو نادیده کراما کاتبین
مر خدایت خوانده نعت رحمة للعالمین

آنکه یکتا در شرف او با رسول الله بود
مشتبه با او رسول او با رسول الله بود

بند دوم

ای نکرده خالق کل خلق همتای تو کس
هر چه در عالم سخن از علم و عرفان میرود
باعث از فیض تو انفاس مسیحا را اثر
سالکان جادهٔ کشف و کرامت را امام

خدمت مشکل‌گشاییها بتو بخشید و بس
از لبت آن مستفاد و از دلت این مقتبس
ای نبوده غافل از یاد الهی یکنفس
میرسد از محمل جاه تو آواز جرس

شاهباز قدر تو هر جا گشاید بال و پر	رتبهٔ خصم ترا کی پر زند آنجا مگس
در حضور عالیت شادی کنان آید رسید	طایر روح مرا چون بشکند شاها قفس
حاسد تو پایگاهت را نخواهد یافتن	جای گوهر را نگیرد گو بدریا هست خس
با شکوه رتبهٔ والایت اعدا را چه قدر	کی شود هم پلهٔ کوه گران مشتی عدس
رستم دستان کجا بوسد از عجز و نیاز	هر کجا با فتح و نصرت تو نشینی بر فرس
مدعی جاه و جلالت را که دارد آرزو	صولت شیر ژیان اسکندرو به هوس
میرود نصر من الله پیش هر جا روی	میرسد انا فتحنا بهر تائیدت ز پس
وقت مشکل از ره حسن عقیدت میدهم	میرود این شعر مدحت بر زبان جمله کس

یا علی یا ایلیا یا بوالحسن یا بوتراب
حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

بند سوم

ای جهان از ذات پاکت زیب و زیور یافته	آفرینش بر سر خود از تو زیور یافته
هر کرا شد استلام آستان تو نصیب	خاک آنجا بهتر از گوگرد احمر یافته
دید چون بنهاد در بحر الطاف ترا	نهر خردی خویش را دریای اخضر یافته
دین پناها گر بدامان ولایت مفلسی	دست رد فی الحال خود در آستین لنگر یافته

گرد با از سر بکونت سیر ساند خویش را
هر کجا عنقای شان و شوکتت بکشوده بال

طالع خود هر که سعد و بخت باور یافته
وسعت کون و مکان را زیر شهپر یافته

هر که در چشم عقیدت سرمهٔ بینش کشید
تشنه کامان قیامت را تو بخشی آب ها

فرش درگاه ترا از عرش برتر یافته
کیست کو جز تو لقب ساقی کوثر یافته

هر گنهکاری که رفته زین جهان با حب تو
کیست همتایت بعالم ای بفرمان خدا

خویش را در قلزم رحمت شناور یافته
از پیمبر دلدل و شمشیر و دختر یافته

در سخن آمد بهر جا لعل گوهربار تو

مستمع در دامن دل عقد گوهر یافته

گر نه ارشاد تو بودی بهر ایجادش سبب
تا ابد هرگز ندانستی کسی علم و ادب

بند چهارم

ای جهان جان و ای جان جهان مصطفا
ای وصی مصطفی چون تو نیفزوده کسی

خوش دل راحت روح روان مصطفی
زینت مسندگه و زیب مکان مصطفی

تازه و تر از بهار تو گلستان رسول
ذات والای تو باشد خازن گنجور آن

خرم و خوش از نسیمت بوستان مصطفا
هر گهر کان ریخته درج دهان مصطفا

از ادب هر کس نبوسد آستان تو نخست
کی تواند بوسه زد بر آستان مصطفا

فروزی چون شرق و غرب عالم را تمام
تیر اعظم توئی بر آسمان مصطفی

از تو بالائی نباشد طاقت و تاب کسی
در بود باشد همان تاب و توان مصطفی

میکنم امروز در مدح تو ای عالم پناه
آنچه کرد اوستاد پیشین در زبان مصطفی

وه چه میگویم که باشم من که گویم مدح تو
ای مدیح تو گهر افشان زبان مصطفی

نیست ارشاد کسی را رتبهٔ ارشاد تو
ای بیانت دلکشا همچون بیان مصطفی

حاجت عرض توسل نیست میدانی مرا
از غلامان خود و از بندگان مصطفی

فکر و تشویشی عجب رو داده مملوک ترا
وارهان از فکر و تشویشم بجان مصطفی

کن نگاهی از ره فضل و کرم بر روی من
حاضرم در بارگاهت یکنظر کن سوی من

بند پنجم ۵

ای پسندیده خدایت یا امیر المومنین
برگزیده مصطفایت یا امیر المومنین

مشکلات اهل عالم را ز بس حل کرده‌ئی
شد لقب مشکلگشایت یا امیر المومنین

حاتم طائی چه باشد کیست و گر بود تو
دم زند پیش سخایت یا امیر المومنین

ابر و کان خوار و خجل شد تا مسکین و یتیم
دیده احسان و عطایت یا امیر المومنین

غنچه خاطر نسازد وا نسیم بوستان
چون حدیث دلگشایت یا امیر المومنین

طرفه اعجازی بدر افگندن خیبر تمود | بازوی زور آزمایت یا امیر المومنین
از دل و از دیده بر گردانستم جای دگر | گرد می خاص از برایت یا امیر المومنین
روشنی بخش جهان یعنی که خورشید فلک | نور آگین شد برایت یا امیر المومنین
هفت چرخ و عرش و کرسی کس ندارد در نظر | با شکوه کبریایت یا امیر المومنین
ای بحیرت جن و انس از رتبهٔ والای تو | از که می آید ثنایت یا امیر المومنین
بوده همتا دگر هم قافیه با مصطفی | خوانده عالم مرتضایت یا امیر المومنین
کیست در عالم که چشمش نیست بر انعام تو | ای شهنشاهان گدایت یا امیر المومنین

بندهٔ خاکی چه داند قدر و مقدار ترا
سجده آرد آسمان بلند چو دربار ترا

بند ششم

این جهان و آنجهان محکوم فرمان شماست | دورهای آسمان منقاد دوران شماست
هست خورشید درخشان لمعه از روی تو | ماه تابان پرتو گوی گریبان شماست
سبز و سیراب از و کشت امید عالمی | موجزن هر جا بسو دریای احسان شماست
علت ایجاد مخلوقات یعنی عقل کل | با وجود کبر سن طفل دبستان شماست
آنچنان و آنقدر وارد نشد بهر کسی | نازل آیات و احادیثی که در شان شماست

نیست بی بهره از آن در عالم امکان کسی
خلق عالم جمله مهمان بر سر خوان شماست

در بیان نعت آن ناطقه حیران بود
آسمانها نردبان بام ایوان شماست

وه چه عزو وه چه شان است این که از خلق خدا
هر کسی از جان و دل شیدا و قربان شماست

آنکه از قدوسیان در قدر بالاتر بود
او ز روی منزلت کمتر ز دربان شماست

انچه برپای هست قائم این زمین و آسمان
در نگاه اهل دل کمتر ز ارکان شماست

بنده صاحب ز راه صدق و اخلاص و یقین
مدح گستر منقبت گوی و ثنا خوان شماست

مشکلی پیش آمدش از جور ابنای زمان
حل آن را آرزومند از غلامان شماست

از تو باید این امید ای شیر یزدان داشتن
حل مشکل را امید از غیر نتوان داشتن

کعبه شد تا مولد شاهنشه عالیمقام
شد دو بالا احترام و حرمت بیت الحرام

چون نجف بخشند ارباب شرافت اشرف
اشرف اولاد آدم را بود در وی مقام

دشمنانش را بود جای طلبش دار البوار
دوستانش را بود آنجا که دار السلام

تا جهان زاد ده روی انورش اسلام و نور
رخت بیرون برده از عالم همه کفر و ظلام

شاعری گو را نباشد مدح او زیب زبان
حاجت او نا روا از شعر و مطلب ناتمام

ای ز نامت در جهان آسان همه دشوارها
از برای حل مشکل حق ترا بخشید نام

لحمک لحمی بشانت خوش حدیثی آمده | حبذا این احتشام و مرحبا این احترام
وال من والاه فرموده بحق تو رسول | این مراتب اگر جز تو مستحق بود کدام
دام داری را که از سوی تو خاطر رجوع | میدهد امداد تو در دوش سکید و شی دوام
گر بجولان آوری شاها سمند عزم را | وسعت ارض و سما باشد بر اتش نیم گام
نسبت تو با همه عالم کجا آید درست | زانکه تو مولای عالم هستی و عالم غلام
با ولای تو حق اغشته رضای مصطفی | مذهب با اعتقاد با بود این والسلام

میرسد بر روضه‌ات آوازی از عرش برین
انها جنات عدن فادخلوها خالدین

مخمس میرزا دبیر مرحوم بر هفت بند ملا حسن کاشی علیه الرحمة

بند اول

السلام ای جلوهٔ تو عرش اکرسی نشین | تخت رفعت را نگین مهر نبوت را نگین
السلام ای نور تو شمع ره خلد برین | السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای آیه‌ات سر تاج قرآن مبین | السلام ای پایهٔ مهر نبوت را نگین
السلام ای نور تو شمع شبستان یقین | السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای نور تو قندیل صدر عرش برین ‌‌ ‌ ‌ السلام ای سایه تو سرمه چشم یقین

مهر تابان سپهر و ذره گوید بزمین ‌ ‌ ‌ ‌ السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای طفل ابجد خوان تو روح الامین ‌ ‌ ‌ ‌ السلام ای حال تو فهرست قرآن مبین

السلام ای سینه‌ات گنجینه علم الیقین ‌ ‌ ‌ ‌ السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای زیر ایوانت فلک سایه نشین ‌ ‌ ‌ ‌ السلام ای شبنم باغ تو خورشید مبین

السلام ای در پناه سایه‌ات عرش برین ‌ ‌ ‌ ‌ السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای مجمع البحرین ایمان و یقین ‌ ‌ ‌ ‌ السلام ای مرجع آیات قرآن مبین

السلام ای نور عین طا و ها و یا و سین ‌ ‌ ‌ ‌ السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای حافظ روی تو قرآن مبین ‌ ‌ ‌ ‌ السلام ای خطبه خوانت ممبر عرش برین

السلام ای هاله ماه رخت روح الامین ‌ ‌ ‌ ‌ السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

وز بز عنقای مغرب کی شکوه آرد مگس

قدر سنجان جام علیش از قدر دانی بر کشند — دم ز قدر تو ز قدر خوش بیانی بر کشند

همتر از روی تو اش دیلهٔ ثانی بر کشند — گر شکوهت را بمیزان معانی بر کشند

از ره خفت کم آید بو قبیس از یک عدس

مرغ تیر از سهم تو بی بال و پر در بر کشند — تیغ و خنجرها دم قهرت بهم در در کشند

کی ز حکمت سر کشند آنها که دیو سر کش اند — گر شکوهت را بمیزان معانی بر کشند

از ره خفت کم آید بو قبیس از یک عدس

مهر عالمتاب سازی ذره از چشم مهر — اختر خال رخ قنبر نمائی ماه چهر

بی فروغ و بی محل پیش تو خورشید سپهر — کیست با قدرت سپهر و چیست یارای تو مهر

آن ز قدرت مستعار و دین ز رایت مقتبس

تا بدان بگشاده در قصر فلک سائی تو مهر — حلقهٔ در آسمان از تا بدانهای تو مهر

روزن از قصر رای علم آرای تو مهر — کیست با قدرت سپهر و چیست یارای تو مهر

آن ز قدرت مستعار و وین ز رایت مقتبس

موجهٔ بحر کف تو لطمه بر جیحون زند — هر گهر جوشش ز نه درج فلک بیرون زند

حاتم دریا دل ایجاد م ز بخشش چون زند — گر دل دریا عطایت موج بر گردون زند

نچه گردون درین گردان نماید همچو خس

طائر هوش از سر خشم پریدی در مصاف — هیبت پیراهن عمرش دریدی در مصاف
بر سرش دل لدل ز مرگ اول رسیدی در مصاف — صولت بازوت گردستان بریدی در مصاف

مرغ روحش بیگمان از بیم بشکستی قفس

در صف هیجا که شیران شجاعت خوی را — تیغ از جوهر نماید راست بر تن موی را
زه کند تیر نگه قوس خم ابروی را — اندران میدان که مردان سعادت جوی را

از ره مردی عنان از دست برباید فرس

در صف هیجا که شیران شجاعت خوی را — در مشام جان ز جنت میرساند بوی را
از تهور خلق بیند راست بر تن موی را — اندران میدان که مردان سعادت خوی را

از ره مردی عنان از دست برباید فرس

پا بریده مرگ در کوی عدو جان نهد — داغ سودا بر جگرها در دلی درمان نهد
حیرت آئینه به پیش دیده حیران نهد — نشتر شمشیر شیران روی در شریان نهد

چون طبیب مرگ گیرد ساعد جان الجس

روز هیجائی که نازد مرکب کوکب وقار — در وغا از بارق شمشیر ان برق بار
بر ملا با نیزه و تیغ و سپر خنجر گذار — از سنان شرق میدان برای مهر وار

رایت النصرت ز پیش و آیت دولت ز پس

در کف دلدل عنان ابلق لیل و نهار — طرتو گویان ملک لبیک زن پروردگار

چشم بر صف نیزه در کف تیغ بر دوش آشکار — از سیان مشرق میدان برای مهر وار

رایت النصرت ز پیش و آیت دولت ز پس

جمله با التیمم گر آن روز همدستان شوند — کرده جان تسلیم اگر آن روز همدستان شوند

برده از دل بیم گر آن روز همدستان شوند — خلق هفت اقلیم گر آن روز همدستان شوند

از سر مردی نیارد تاب میدان تو کس

زیردستان فی المثل چون رستم دستان شوند — پهلوانان سلف زنده سر میدان شوند

محو دار و گیر وحش و طیر و انس و جان شوند — خلق هفت اقلیم گر آن روز همدستان شوند

از سر مردی نیارد تاب میدان تو کس

با زبان تیغ جوهر دار و تیر آبدار — وز لب سوفار تیر صف شکن خاراگذار

بلکه بالنطق فصیح قدرت پروردگار — صورت گردد مجسم فتح گوید آشکار

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

خضر فرمان ترا در بحر و بر دریافته — زندگی از تو خضر شاهی سکندر یافته

احتیاج خود ز درگاهت مقدر یافته — ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

عصمت از تقدیر فرزندان تو فر یافته — آیهٔ تطهیر از تو شأن دیگر یافته

شاه خاور سایهٔ چتر تو بر سر یافته — ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

شب ز سلمان تو وضع روز به ار یافته — صبح از مهر ابوذر خلعت زر یافته

بر زمین از بوی قنبر مشک و عنبر یافته — ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

سر سبحان الذی اسری پیغمبر یافته — رفت بر عرش و ترا با خود برابر یافته

شقهٔ عصمت بنام تو ز داور یافته — ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

مس وجود سوی ذرت سیماب دار اسپیدار — نسخهٔ اکسیر مرقوم است در خط غبار

زین کرامت کشتهٔ تیغ حسد شد روزگار — ز غبار درگه عرش احترامت اشکار

کیمیاگر نسخهٔ گوگرد احمر یافته

دست قدرت عمرها صورتگری بودش عمل — عقد هر صورت که زد قدرت قضایش کرد حل

بست بس نقش صور نشست کمتر بر محل — بر امید مثل رویت دست نقاش ازل

نقشها بر بست لیکن چون تو کمتر یافته

دست و پا اول فلک در بحر دانائی زده | چون حباب آخر نگون شد طبل رسوائی زده
ای سرت گردم که او نکته بیکتائی زده | آنکه اندر آفرینش لاف بالائی زده

رفعت را ز آفرینش پایه برتر یافته

هر کرا از مهر تو مهر سلیمان داد دست | چون نگین بر حلقهٔ مهر سلیمان بر نشست
قدر بحر و کان بگنج و گوهر و زر در شکست | آنکه مهر مهر تو بر صفحهٔ جان نقش بست

مخزن دل را چو کان زر توانگر یافته

پیش بالایت کم از انگشت کوتاهی چنان | نزد ابرویت بود یک مو هلال آسمان
از سراپایت سراپا غرق حیرت شد جهان | هر که دستت را بدریا کرد نسبت بیگمان

رشحهٔ دست ترا دریای اخضر یافته

گر بود موی ز دریای کف جودت عیان | غرق گردد هفت کشکول فقیر آسمان
نیست جز دست درافشانت محیط بیکران | هر که دستت را بدریا کرد نسبت بیگمان

رشحهٔ دست ترا دریای اخضر یافته

مرغ زرین فلک از حد او جش ماند باز | شد نهان زیر بال او چون بیضه چرخ یکه تاز
عذر بی بالی و پری بنمود هر سیمرغ و باز | باز قدرت هر کجا بال جلالت کرد باز

طایران سدره را در زیر شهپر یافته

دست زر افشان خورشید کف ایثار تو — وقت بذل فیض ابر رحمت مدرار تو

وقت موج دست جود قلزم ذخار تو — روز فتح الباب را بر دست دریا بار تو

نسر طائر را افلاک چون بط شناور یافته

نوح را نوحه ز طوفان کف ایثار تو — یونس اندر بطن ماهی کاشف اسرار تو

حرص را دامن پر از دُر باری دربار تو — روز فتح الباب را بر دست دریا بار تو

نسر طائر را افلاک چون بط شناور یافته

کشت امید آنکه زابر رحمتت تر داشته — آنکه بر درگاه تو بار از دو سر داشته

حلقه سان چشم امل هر کس بران در داشته — هر که دست حاجتی بر جود تو بر داشته

تا قیامت دست خود را حاجت آور یافته

آنکه چشمی بر درت چون حلقه در داشته — با چو ابرو بر جبین هر تو انگر داشته

آنکه شد محتاج تو هر تاج بر سر داشته — هر که دست حاجت بر جود تو بر داشته

تا قیامت دست خود را حاجت آور یافته

خویش را هر کس شناسد خوب پیغمبر ترا — زور دست خود همه داند ز حق بهتر ترا

گویم از روی لقب گر ساقی کوثر ترا — ساقی کوثر نخندان مدح باشد مر ترا

ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته

گرد وصف گوهر پاک تو گو آن سالها — داد از کوثر نشان از آب حیوان سالها

ماند از مدحت گری آخر پشیمان سالها — با صفائی گوهر پاک تو گردون سالها

خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته

در فشانی گردید در مدح تو نیسان سالها — غرق فکر گوهرت شد آب حیوان سالها

ماه نو از نور تو سر در گریبان سالها — با صفائی گوهر پاک تو رضوان سالها

خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته

از نبی بهر تو یزدان زور بازو داشته — از جمال پاک هر از بیب پهلو داشته

بهر رزم و بزم تو شمشیر و بانو داشته — از خدا و مصطفی رای تو یکسو داشته

وز خدای و مصطفی شمشیر و دختر یافته

گر نمیکردی ترا از خیل عالم حق طلب — ور نبودی از بخیل دهر مقصود این طلب

عقل کل این حرف ناوردی بلب — گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب

تا ابد حاسروان بودی و آدم عذب

حق برای خدمت تو سید والا حسب — خاک را آدم نمود و داد هر علم و ادب

از تو شد قایم همه نسل و همه نام و نسب — گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب

تا ابد خواستروان بودی و آدم عذب

ای بجال و خط تو نام ونشان مصطفی
مصحف رو تیو نازل شد بشان مصطفی

موج زمزم در ثنای تو زبان مصطفی
ای معظم کعبهٔ اصل از بیان مصطفی

قبله دنیا و دین جان و جهان مصطفی

ای ز لعبد مصطفی هر جا نشان مصطفی
مصحفِ رو بیو تو هر آیه بشان مصطفی

ای بعظمت حرمت خاطر نشان مصطفی
ای معظم کعبهٔ اصل از بیان مصطفی

قبلهٔ دنیا و دین جان و جهان مصطفی

ایکه هستی از ازل تاب و توان مصطفی
جسم تو جسم نبی جان تو جان مصطفی

در ثنای تو بود هر داستان مصطفی
ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی

قبلهٔ دنیا و دین جان و جهان مصطفی

مصطفی بنهاد تا اندر دهان تو زبان
از دهان تو زبان مصطفی شد حکمران

درج یاقوت تو لبریز جواهر شد از آن
از نفوذ گوهر معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

با پیغمبر متحد هستی میان مردمان
چون دو چشم و یک نگاه و چون دو لعل و یک بیان

شد بمدح لعل تو طوطی سدره درفشان
از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

تا زبانت باز بان مصطفی شد یکزبان — کلک قدرت گشت بهر سرنوشت انس و جان

چون در دندان کرد در درج دهان تا شد نهان — از نفوذ گوهر معنی لبالب شد زبان

تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

جای احمد خواست هر ناستحق بوالهوس — بر مقام مصطفی جز تو کرا شد دسترس

خویشی تو با پیغمبر شاهد حق است و بس — ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس

تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی

کی سلیمان شد بغصب مهر دیو بوالهوس — کاذب و صادق شال صبح شد با پیش و پس

نیست سر بخل گوهر تخت بنشیند مگس — ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس

تا نهادی پای تمکین بر مکان مصطفی

سجده گاه زمره گردن کشان محراب آن — خاطف الابصار چون برق جهنده تاب آن

چشمها جاری بباغ دین حق از آب آن — تیغت آن ابر بسیت دریا دل که فتح الباب آن

تازه دارد زاب نصرت بوستان مصطفی

سرنوشت گنجها دان سجده محراب آن — برق و آتش هر دو طفل خانه زاد تاب آن

غنچه دین خدا گل گل شگفت از آب آن — تیغت آن ابر بسیت دریا دل که فتح الباب آن

تازه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی	
آئینه انا فتحنا نقش بر محراب او	آفتاب عید طفل خانه زاد تاب او
باب دین من تحتها الانهار موج آب او	تیغت آن ابریست دریادل که فتح الباب او
تازه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی	
هفت دوزخ یک شرار تاب عالمتاب او	ناگهانی مرگ زیر قبضه ناپاب او
ماهی دریای را زندگی از آب او	تیغت آن ابریست دریادل که فتح الباب او
تازه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی	
رشته بر رشته سپهر چرخ زن از مهر تافت	رخت تو بهر قمر از تار و پود نور بافت
شمس را در جیب و بیت خال روشن بار یافت	تا که عرش شرع رو پر نور شد هرگز نیافت
از تو روشن بر مه بر آسمان مصطفی	
زاهدان مهر و مه سوده بدرگاهت جباه	ای جبین وی ز روز و شب سجده ات شام و پگاه
ای حریم کوی تو هر رهروی را سجده گاه	رهروان عالم تحقیق را نابوده راه
ای زمین بوس درت بر آستان مصطفی	
عالم تحقیق باشد علم حق بی اشتباه	تو در شهری و شهر علم محبوب اله
در بود اول ز شهری کشور ایمان پناه	رهروان عالم تحقیق را نابوده راه

بی زمین بوس درت بر آستان مصطفی

تا بمدح تو شها لب در سخن وا کرده ام — طوطی شکر شکن را باد گویا کرده ام
مرده احیا کرده ام کار مسیحا کرده ام — گرچه در عالم باقبال تو شاها کرده ام

آنچه حسان کرد روزی در زمان مصطفی

حد من کو تا بمدح تو بیارایم سخن — ای عجب سررشته مدح تو در دست من
برتری از حرف مدح و من بمدحت حرف زن — لاف مداحی نمی آرم درین حضرت زدن

ای ثنا خوان تو ایزد از زبان مصطفی

کس نخواند غیر تو تحریر پیشانی که چیست — شد بیان از زبانی راز پنهانی که چیست
چون نگفته دانی و ننوشته میخوانی که چیست — عرض حاجت بتو حاجت نیست میدانی که چیست

حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

یا علی بغض تو مرگ مدبر و حب تو زیست — هرگه شد بدخواه تو شومی بحال او گریست
از برای مخلصان حاجت روا غیر از تو کیست — عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست

حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

سر حد فعل قدر در کارگه ناممکن است — کله قدرت را در افعال قضا ناممکن است
هرچه باشد در جهان ناممکن یا ممکن است — رفعت بالای امکان صورت ناممکن است

ور بود ممکن بود قدر و توان مصطفی	
باید الله ناموری گشتی ز دست حق پرست	گر دراز یک آستین الله بیرون این دو دست
ای بذات حق که داند راز هر بالا و پست	رفعت بالای امکان صورت ناممکن است
ور بود ممکن بود قدر و توان مصطفی	
پنجه روز تو بازوی زبردستان شکست	هر زبردست جهان در جنب زور تو زیردست
ای ثناخوان تو باهم شیعیان حق پرست	رفعت بالای امکان صورت ناممکن است
ور بود ممکن بود قدر و توان مصطفی	
ای به حشمت آشکارا سر ظاهر باطن است	ای بفرمانت زمین سیار و گردون ساکن است
مدح تو واجب بداند هر که مرد مومن است	رفعت بالای امکان صورت ناممکن است
ور بود ممکن بود قدر و توان مصطفی	
نه کتاب آسمان یک آیه از آیات تو	نفی باطل حق نمود از مصدر اثبات تو
ای خوشا ذات و صفات و صحبت اوقات تو	از زبان خلق برناید صفات ذات تو
ور براید نیست الا از زبان مصطفی	
آه دل از دست حاجت مرد لطفی کن مرا	هر کجا چون مرده حاجت برد لطفی کن مرا
در کف حاجت دلم بسپرد لطفی کن مرا	منت خلقم بجان آورد لطفی کن مرا

وارهان از منت خلقم بجان مصطفی

پیش دونان فکر نان آورد لطفی کن مرا	بیکسی در ناکسان آورد لطفی کن مرا
جان بلب شرم جهان آورد لطفی کن مرا	منت خلقم بجان آورد لطفی کن مرا

وارهان از منت خلقم بجان مصطفی

عذر تقصیر از من و آمرزش از تو خوش نما	دست خالی از من و نقد عنایت از شما
بی حمیت نیستم ای هادی هر دو سرا	منت خلقم بجان آورد لطفی کن مرا

وارهان از منت خلقم بجان مصطفی

دل بناکامی نشیند چند در پهلوی من	دیدن روی تو هم خوی دل و هم خوی من
روی حالم سوی تو سر بر سر زانوی من	روی رحمت بر متاب این کام جان از روی من

حرمت جان پیغمبر یک نظر کن سوی من

نامرادی بر سر و سر بر سر زانوی من	آرزو در دل طپان و دل طپان پهلوی من
هیچ باشد هیچ بی لطفی تو جست و جوی من	روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من

حرمت جان محمد یک نظر کن سوی من

مصحف از فضل تو آیت یا امیر المومنین	شد علم ایمان ز رایت یا امیر المومنین
وحی آمد از برایت یا امیر المومنین	ای ستوده مر خدایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

هل اتی شرح عطایت یا امیر المومنین ‌‌ ‌ لافتا مدح و غایت یا امیر المومنین
بندهٔ عاجز در ثنایت یا امیر المومنین ‌ ‌ ای ستوده مر خدایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

فرض بر دلها ولایت یا امیر المومنین ‌ ‌ جان و ایمانم فدایت یا امیر المومنین
هست وصف بی نهایت یا امیر المومنین ‌ ‌ ای ستوده مر خدایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

تاج شاهان نقش پایت یا امیر المومنین ‌ ‌ کشور ایمان ولایت یا امیر المومنین
نیست حد ما ثنایت یا امیر المومنین ‌ ‌ ای ستوده مر خدایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

شاه بازان جهان اکرده پرها زیر حکم ‌ ‌ ده دلانرا ساخت بازو جگرها زیر حکم
چون در خیبر نموده شهر و درها زیر حکم ‌ ‌ سرکشان دهر را آورد سرها زیر حکم

بازوی خیبر گشایت یا امیر المومنین

چون سخن هر دم زبانت ای مسیحا زیر حکم ‌ ‌ کرد یک موج حسامت هفت دریا زیر حکم
هر دو پایت را چه موزه لیست بالا زیر حکم ‌ ‌ سرکشان دهر را آورد سرها زیر حکم

بازوی خیبرگشایت یا امیر المومنین

ماهیان تا ماه بیرقهای موج افراختند
طبل عشرت از حیات آبجو بنواختند

خار و خس از کان و دریا دور تر انداختند
خازنان کان و دریا کیسها پرساختند

روز بازار سخایت یا امیر المومنین

ماه و ماهی چشم را محو تصور ساختند
مردم آبی ازین بخشش تحیر ساختند

ابر و باران نه طبق لبریز از در ساختند
خازنان کان و دریا کیسه ها پر ساختند

روز بازار سخایت یا امیر المومنین

ذره را زر بخششی تو معدن زر میکند
قطره را زر ریزیت صدکان گوهر میکند

مثل شبنم شرم فیضت مهر را تر میکند
بسکه لعل اندر دل کان خاک در سر میکند

از دل دریا عطایت یا امیر المومنین

بر در عرش آستانت جبهه سائی میکنم
چون سلاطین سلف تخت آزمائی میکنم

لطف تو گفتا که با مشکلگشائی میکنم
ما همه از درگه سلف لطف گدائی میکنیم

ای همه شاهان گدایت یا امیر المومنین

ای بخلعت دل شگفته طبع خوش مستی زیاد
بلبل و گل باغ باغ و قمری و شمشاد شاد

صبحدم هر غنچه گوید با هزاران عقد داد
از نسیم باد نوروزی گشاید گره باد

پیش خلق جانفزایت یا امیر المومنین

بوی خلقت انجمن در انجمن نافه گشاد | هم نسیم و هم شمیم خلد را بر باد داد
عق فراموشی نباشد ز نادان زیاد | از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد

پیش خلق جانفزایت یا امیر المومنین

کرد گر احیای میت عیسی روشن نفس | ای دوست در سینه دم بید اشت چون بی خبر
مستعار از معجز تو معجز بسیار کس | آنچه عیسی از نفس میکرد رمزی بود و بس

از لب معجز نمایت یا امیر المومنین

چشم تو مهر سلیمان را عطا فرمود و بس | خضر را چاه زنخدانت حیات افزود و بس
در کف موسی ید بیضا رخت بنمود و بس | آنچه عیسی از نفس میکرد رمزی بود و بس

از لب معجز نمایت یا امیر المومنین

عاجز و بیچاره کار حق قادر چون کند | صبر از دل هوش از سر رفته حاضر کی کند
آری آری بنده سر الله ظاهر کی کند | خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

عجزها در وادی اوصاف تو سرکشی کند | خویشتن را گم در این ره عقل فرخ پی کند
خضر شاید رفته رفته این بیابان طی کند | خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیر المؤمنین

اوج قدرت رتبه ادراک را لاشی کند	عذرا ز سدره مقیم سدره پی در پی کند
خضر شاید رفته رفته این بیابان طی کند	خامه همچو من شوریده خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیر المؤمنین

زینه در زینه برفعت کوچه او بس پر دراه	آخر از پای مرادش برهمی خورد راه
بر عتبه‌اش از قطع العادش بدل آزرده راه	با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیر المؤمنین

روی تو روی جلال داور قدرت پناه	رای حق آرای تو آئینه گشته اله
ما که بر خاک نشیب افتاده‌ام چون آب چاه	با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیر المؤمنین

بر مقامات تو فکر جزو کل نابرده راه	در ریاض تو نسیم و بوی گل نابرده راه
شب معراج شهنشاه رسل نابرده راه	با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیر المؤمنین

با همه اسرار بینی عقل کل نابرده راه	با همه رفعت گزینی عقل کل نابرده راه
بیگمان بیشک یقینی عقل کل نابرده راه	با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیر المؤمنین

بارها جبریل از بالا ببالا برده راه — تا مقام خاص وحی حقتعالی برده راه

هر کجا با سمع رای عالم آرا برده راه — با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیر المؤمنین

شوکتت بگرفت زیر حکم ماهی تا بماه — بهره مند از دولت تو هر گدا و بادشاه

یعلم الله وصف تو دشوار باشد حق گواه — آنچه تو شائسته آنی ز روی عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیر المؤمنین

شاه مردان مرد میدانی ز روی عز و جاه — فخر عقل اول و ثانی ز روی عز و جاه

خویش را خواهم بمیدانی ز روی عز و جاه — آنچه تو شائسته آنی ز روی عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیر المؤمنین ع

ای ز روی عز و جاهت آبروی عز و جاه — نقش پایت چشمه از بهر وضوی عز و جاه

مختصر کردم براین سر گفتگوی عز و جاه — آنچه تو شائسته آنی ز روی عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیر المؤمنین

جز خدا و مصطفی قدرت نداند هیچکس — عقل کل را نیست بر جزو ثنایت دسترس

حسب فهم خود کند هر کس بوصف تو هوس — مدح گر شائسته ذات تو باید گفت و بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیر المومنین

قائل معبودیت گشته نصیری بوالهوس
مختلف زینگونه باشد مذهب بسیار کس
گفت غالی خلق ازرقی از نسبت اغیار درس
مدح گر شائستهٔ ذات تو باید گفت بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیر المومنین

ذات والایت محیط اعظم و تا خار و خس
میزند مهر ادب بر نطق عقل بوالهوس
تو محیط و ما حباب زندگانی یک نفس
مدح گر شائستهٔ ذات تو باید گفت و بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیر المومنین

مهر و مه را نیست غیر از چرخ ماوای دگر
بنده را از غیب شد الهام و القای دگر
سدره بالاتر پی جبرئیل ملجای دگر
گر بودی بالاتر از عرش برین جای دگر

گفتمی کانجاست جایت یا امیر المومنین

عرش و کرسی مرتفع پاے زیکپائے دگر
بهر تو دارم تلاش قصر زیبای دگر
زین دو منزل نیست بالا هیچ ملجای دگر
گر بود بالاتر از عرش برین جائی دگر

گفتمی کانجاست جایت یا امیر المومنین

اے بجا اوج تو روح القدس نے بال و پر
عرش اعلی هم ندارد از مکان تو خبر
عرشیان لامکان باشد مکانت در نظر
گر بودی بالاتر از عرش برین جای دگر

گفتمے کانجاست جایت یا امیرالمومنین

برندارد بدبختی پیر فلک بار ترا ... قوت پشه چه داند وزن کهسار ترا

ناخن عقل ملک نگشود اسرار ترا ... فهم انسانی چه داند قدرت کار ترا

کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا

رسم خط هفت جدول جلوه شان شماست ... انچه در امکان قدرت ان بامکان شماست

خامهٔ تقدیر کلکی از قلمدان شماست ... ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دوری ز دوران شماست

روز و شب دفتر گشای جود و احسان شماست ... دین و دنیا راسند از دال دیوان شماست

قهر الله بو عنبر در قلمدان شماست ... ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دوری ز دوران شماست

بیت الا اجزا خط تقدیر دیوان شماست ... لواجب العرض دو عالم در قلمدان شماست

بیض و بلغ عهده کلک زرافشان شماست ... ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دوری ز دوران شماست

مرده را طغرای جان بخشی بدیوان شماست ... زنده را بر سر چو عنقا بی مد احسان شماست

تو به تو به این سخن کی لایق شان شماست ... ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دوری ز دوران شماست

بر سر آیات قرآن علم احسان شماست … انتظام دفتر امکان بدیوان شماست

هر خط تقدیر جاری از قلمدان شماست … ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دوری ز دوران شماست

از ازل مطلوب حق افزایش قدر شماست … تا ابد هر کار نا ممکن با مکان شماست

امر و نهی کبریا گویا زبان دوران شماست … ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دوری ز دوران شماست

شمس تابان شمهٔ پر نور احسان شماست … هم عطارد بخشی بر جلیس ایوان شماست

در بغل تقدیر را دائم قلمدان شماست … ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دوری ز دوران شماست

نام شاهی خانه زاد مهر سلمان شماست … هر سلیمان بندهٔ الطاف و احسان شماست

گوش و التقدیر بر لعل در افشان شماست … ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دوری ز دوران شماست

تاج بر سر شش جهت از پایهٔ اجلال اوست … نه قبای چرخ از انوار مالا مال اوست

ماه نو را جیب چاک از خجلت تمثال اوست … آفتابی کاسمان در سایهٔ اقبال اوست

لمعهٔ از پرتو گوی گریبان شماست

خانهٔ دنیا منور خانهٔ دین روشن است / روشن است آن از شما و نیز هم این روشن است

هر دو عالم از شما با زیب و تزئین روشن است / آنچه گردون را بدو چشم جهان بین روشن است

جز دو قرصی نیست آنهم فضلهٔ خوان شماست

مرجع لفظ ضمیرت معنی وحی خداست / در دهانت از ازل گویا زبان کبریاست

بی نفاذ حکم تو هر در و بدرج التواست / گوهری کاندر ضمیر کان امکان قضاست

صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست

گنبد گردان این گردون بخاری بیش نیست / عقد ترکیب عناصر اعتباری بیش نیست

خط مقدار زبان هم کهنه تاری بیش نیست / آنچه از وی عالم امکان غباری بیش نیست

صورت صد چند زان گنجی ذره کان شماست

آن مجمع علم و تصدیق و تصور بی عدیل / انبیا را هم رفیق و مرسلان را هم کفیل

صاحب دیوان وحی حضرت رب جلیل / پیر مکتب خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل

با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماست

اوج قدرت را اگر اندازه با گردون کنم / دیده و دانسته با اعلی مثال دون کنم

گرچه پیدا در بیان عظمت مضمون کنم / نسبت ذات ترا با اوج گردون چون کنم

زانکه اوج او حضیض قدر دربان شماست

دفتر دین از ولایت اولیا را آیتی ست — هر صحیفه از ثنایت انبیا را آیتی ست

نام پاکت بندگان باوفا را آیتی ست — هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است

باکمال فضل و رحمت خاصه در شان شماست

بام قصر رفعتت دارد فزای دل فزا — گنبد گردون بود در صحن آن خردل نما

دانه انجم کجا و اوج منقارش کجا — قبه نه چرخ را چون دانه بر چیند ز جا

مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

هر دو پر جبرئیل و میکائیل چنگالش فضا — مطلع از حد پروازش فقط علم خدا

کهکشان کاه بر داز چرخ مثل کهربا — قبه نه چرخ را چون دانه بر چیند ز جا

مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

چون ز بیر خسته در بند از تو دور ای دین پناه — گوش بر آواز لبیک تو بر لب شور آه

چشم تر بر راه و از تقصیر خدمت عذرخواه — بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه

روز و شب در خطه آل ثناخوان شماست

ای ابد داد تو هر افتاده از پا سرفراز — وی در فیضت برای ما چو باب صبح باز

مثل آن زاهد که می ساید جبین بر جانماز — بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز

با کمال فضل و رحمت خاصه در شان شماست

حیف لب بر لب نهادن دل پریشان داشتن — خون جهت کردن امید غفران داشتن

حکمتی هست از نیک بد پوشید عصیان داشتن — درد پنهان پیش درمان چند بتوان داشتن

عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

سخت دشوار است با این درد دل جان داشتن — جان به تن زین درد مشکل نیست آسان داشتن

سخت تر آید بدل این داشتن آن داشتن — درد پنهان پیش درمان چند نتوان داشتن

عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

کعبه از رشک نجف رخت سیه پوشد مدام — میزند سنگ از حجر بر سینه تا روز قیام

آید از بهر سلام آن زمین دار السلام — تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام

خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام

کعبه بود می در میانش پس بپا تولید امام — سر بسوی کعبه با سجده نکردی التیام

زمزم و کعبه ز آب و خاکش افزود احترام — تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام

خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام

کارگاه قدرت حی قدیرست آن زمین — سنگ راهش گوهر و گوهر سر روح الامین

مثل سبزه از برای سجده میروید زمین — کعبه اصل است بیشک نزد ارباب یقین

زانکه دارد عروة الوثقای دین در وی مقام

بود صاحب خانه کعبه شه دنیا و دین | هر مکانی را بود بنیاد و رونق از مکین
آن مکین کعبه اکنون در نجف شد جاگزین | کعبه اصل است بی‌شک نزد ارباب یقین

زانکه دارد عروة الوثقای دین در وی مقام

نوبهار بوستان دین امیر المؤمنین | باغ دین را باغبان دین امیر المؤمنین
شمع راه کاروان دین امیر المؤمنین | آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین

والی ملک ولایت حاکم دار السلام

از غدیر خم می تکمیل دین در جام وحی | در ستایش بود هم آغاز و هم انجام وحی
از خدا با گوش خود بشنوده پیغام وحی | مبطل بنیاد بدعت معنی احکام وحی

حاکم ملک شریعت دافع کفر و ظلام

سایه لطف لطیف در تن عالم چو جان | قالب عالم بجان سایه‌اش دارد روان
حاشا لله نی زمین قائم شدی نی آسمان | سایه لطفت بمعنی گر نبودی در جهان

صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام

از ازل زیر نگینت کشور و تاج و کلاه | تخت و بخت و مال و علم و نوبت و طبل و سپاه
چون کلاه افسری پوشیده از مهر و ماه | ای سر سروری آورده از جاه تو جاه

ذی جهان آفرینش پرده از نام تو نام

ای با بر دست فیاض تو دریا نیم نم — بر کف دریا عطایت قطرهٔ بیقدر یم
آفتاب و ذره سنجد وزن قدر تو بهم — بر سپهر احترامت آفتاب از ذره کم

بر زمین احتشامت ذره خورشید احترام

ای کلاه سروری دایم سر سر وقدرت — سجده گاه افسران دین و دنیا مولدت
مینماید عرش چون گردون طوافت مرقدت — با شکوه و شقه و دستار و رکن مسندت

تاج جمشیدی چه او تخت سلیمانی کدام

ایکه فرمایش بر انسان و پری جاری بود — با سریرش بر هوا با شوکت و شان میرود
از طفیل صیغهٔ تصغیر سلمان میرود — آنچه در تعظیم و تمکین سلیمان میرود

اندکی بود آنهم از تعظیم سلمان تو دام

بالتقدس در گذشتی از ملک در مصطفا — تو اند در تنزل عین مصطفی خالق ترا
گرچه هستی از بنی آدم ولی ای مقتدا — نسبتت با سایر انسان خطا باشد خطا

گوهر پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام

عقل کل در جوهرست آئینهٔ معنی نما — هست از تمثال عالم نقش هر صورت جدا
نقش تمثال تو ناید غیر روی مصطفا — مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را

معنی ایمان ما این است روشن والسلام

هست تدبیر تو تقدیر ازل را رهنما — کارکن بگرفت ازان اندازه آب هوا

آسمان شکل کمان در دست تو صبح و مسا — تیر و تدبیر تو پیوسته تقدیر قضا

ننهد از روی ادب بیرون ز فرمان تو گام

پاک خیل قدسیان ز لوث جسم ماء و طین — بر در آن قبه با دربان جنت هم نشین

از سر بر در بلفتح باب آن قصر متین — زایران روضه ات را بر در خلد برین

میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین

استجب عنی دعائی یا امیر المؤمنین — للحسن ارحم علینا یا امام المتقین

ای خوشا طالع که باشد زایر این کهین بنا — زایران روضه ات را بر در خلد برین

میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین

رباعیات

مخلوق صفات وحمد ذاتت چه کند — اظهار کمال ذات پاکت چه کند

وصف تو بس است قل هو الله احد — دیگر به ازین بگو صفاتت چه کند

میر باقر داماد رحمه الله

ای ختم رسل دو کون سرمایه تست — افلاک یکی پست ترین پایه تست

گر شخص ترا سایه نیفتد چه عجب
تو نوری و آفتاب خود سایهٔ تست

بیخبر بلگرامی

ای ختم رسل بنا شدت شبهه و بدل
هستی سر نظم انبیای مرسل

چون قافیه که اصل شعر است بنا
گردی آخر ظهور بودی اول

ناصر علی

پیش از همه شاهان غیور آمده
هر چند که آخر بظهور آمده

ای ختم رسل قرب تو معلوم شد
دیر آمده ز راه دور آمده

وصالی

از حضرت حق حدیث لولاک شنو
در وصف نبی ز ایزد پاک شنو

در وقت خطاب او چنین گفت خدا
لولا لما خلقت الافلاک شنو

فطرت

در فضل و کمال ذات احمد یکتاست
اسلام قوی ز بازوی شیر خداست

بین الیشان نتایج ایشانند
همچون ز الف که یازده پیداست

لا اعلم

ای دل حدیث آن شه دلدل سوار کن
تیغ زبان بکش سخن ذوالفقار کن

هر که بهجوم لشکر دشمن بود قوی — برگرد خویش ناد علی را حصار کن

لا اعلم

ای دل تو مباش فارغ از یاد علی — همت طلب از علی و اولاد علی
وقتیکه ترا حادثه آید در پیش — در یاد علی باش بخوان ناد علی

لا اعلم

ایدل تو کجا روی که جا در نجف است — فریادرس هر دو سرا در نجف است
آنکس که بود جهان بد آتش قائم — در حائر کربلا و یا در نجف است

عرفی

دین پناها مپسند این که گل من در هند — خشت دیوار صنمخانهٔ کفار شود
کربلا مدفن من ساز که تا تربت من — سجده گاه ملک و سبحهٔ ابرار شود

مقبل

کی طمع ز هند بیوفا می خواهم — آن خیر که خواهم ز خدا می خواهم
از سبحه چو منصب صدی ساخته ام — جاگیر ز خاک کربلا می خواهم

حزین

از هند نجس نجات میخواهم و بس — غسلی لب شط فرات میخواهم و بس

هر که بکام دل بود در نجف است	از بهر همین حیات میخواهم و بس

میر عبد الجلیل واسطی

بسوی کعبه رود شیخ و من بسوی نجف	برب کعبه انجام راست حق بطرف
تفاوتیکه میان من است او این است	که من بسوی گهر رفتم او بسوی صدف

امینای قربانی

بشتاب بسوی نجف ایدل بشتاب	دریاب این فوز را بزودی دریاب
چون خواب بنجف عبادت تر دانست	خود را بنجف رسان بر پشت بخواب

اسیر

بزم میخواران غفلت بین سراپا غلط	می غلط ساقی غلط ساغر غلط مینا غلط
جام دل گر خالی از صهبای حب مرتضی است	این غلط مشرب غلط مرجع غلط مبدا غلط

لا اعلم

فریاد رسا دمی که محشر باشد	هر چند که نامه ام سیه تر باشد
مفرست بدوزخم که نتوانم دید	جایی که درو عدوی حیدر باشد

لا اعلم

بصدق دل تو بگو لا اله الا الله	که تا شفیع شود مصطفی رسول الله

پناه جمله بود فاطمه حسین و حسن ❊ گناه بخش محبان علی ولی الله

یوسف بلگرامی

در باب بهار گل و ریحان نبی ❊ سبطین که بهین دل و جان نبی

سرمایهٔ آخرت از ینها برگیر ❊ کاین لعل و زمرد اند از کان نبی

لا اعلم

در منقبت علی نه چون است و نه چند ❊ در خانهٔ حق زاد بمصحف سوگند

هر لادله کو خانه زادی دارد ❊ شک نیست که باشدش بجای فرزند

میر عبد الجلیل بلگرامی

در منقبت علی نه چون است نه چند ❊ از ضرب حسام او عدو شد در بند

در بیست و دو سالگی بفرمان خدا ❊ سی و سه هزار من در از خیبر کند

مرزا دبیر

موسی اینجا بعصا آمد و دربانی کرد ❊ چشم یعقوب ازین مقبره نورانی کرد

ایزد از آیهٔ تطهیر ثناخوانی کرد ❊ جبرئیل از پر خود مروحه جنبانی کرد

بے ادب پا منه اینجا که عجب درگاهیست

سجده گاه ملک و روضهٔ شاهنشاهیست

مرزا دبیر

تا بعرش از در این روضهٔ عالی راهیست — چرخ قندیل درو مهر منور ماهیست
مشهد محتشم مفخر والا جاهیست — بی ادب پا منه اینجا که عجب درگاهیست
سجده گاه ملک و روضهٔ شاهنشاهیست

لااعلم

آن شاه که با رسول همتا گردید — بر دوش رسول جلوه پیرا گردید
در گلشن دین نگر که جوشید بهار — نخل قد احمدی دو بالا گردید

صفیر بلگرامی

ای بادهٔ اطهر ز ثنای تو مدام — جان بخش تر از آب خضر در همه کام
در مدح تو یا علی کمر می بندم — بکشا خم مضمون ملهم به لب جام

لااعلم

ای تشنهٔ کربلا شهید اکبر — سیراب گلوی تو ز آب خنجر
تو آب نیافتی ز دست امت — امت ز تو آبخواه روز محشر

لااعلم

تا ناز تو زه کرد کمانی بکمینی — یک صید نیاسود زنی بزمینی

دادم بسر زلف پریشان تو دل را تا مسند دین نیب خلافت بعلی یافت	صد شکر بسر دیدم امانی یا سینه گفتم که شرف یافت مکانی بمکینه

لا اعلم

یا حسین ابن علی سرور مردان مددی خاک کوی تو مرا داروی امراض بس است	نور علیین نبی شاه شهیدان مددی ای شفا و صحت جمله مریضان مددی

لا اعلم

یارب برسالت رسول الثقلین عصیان مراد حصه کن در عرصات	یارب بغزا کننده بدر و حنین نیمی بحسن بخش و نیمی بحسین

لا اعلم

یا شاه نجف تو خود مددگارم شو اشکال بکوی دوست بتو رفتن	از بهر خدا ائمه هر کارم شو شمع ره باریک و شب تارم شو

شاه صاحب عالم

منم بشوق نجف کرده باز سرای خجل	کجاست بارگه شاه بوتراب کجا

بود ز حافظ و صاحب نجف آتش این عرض
کجا رویم بفرما ازین جناب کجا

آغا سید محمد حسین

شهادتِ تو قبول است نزد حضرتِ ما ‌ ‌ ‌ چهار چیز ترا سید هر کرامت ما

یکی دعا که قبول است تحت قبهٔ تو ‌ ‌ ‌ دوم ائمهٔ دین اند از سلالهٔ تو

سوم که عمر زه بالا است از زیارت تو ‌ ‌ ‌ دگر شفا است که داخل بود تربت تو

سید صاحب عالم

بکارم مشکلی رو داده یا مشکل‌گشا دستی ‌ ‌ ‌ بپیمن حاجتی آماده ای حاجت روا دستی

شکسته کشتیم ای ناخدا بهر خدا دستی ‌ ‌ ‌ در افتادم ببحر غم علی مرتضی دستی

علی مرتضی دستی وصی مصطفی دستی

سید مقبول عالم

الا ای افسر فرق تمامی اوصیا دستی ‌ ‌ ‌ ایا بازوی پیغمبر اسیر افتاده دستی

ید اللهی ید اللهی بده بهر خدا دستی ‌ ‌ ‌ در افتادم به بحر غم علی مرتضی دستی

علی مرتضی دستی وصی مصطفی دستی

لا اعلم

اسیرم بی مددگارم امیر لافتی دستی ‌ ‌ ‌ بدست غم گرفتارم وزیر مصطفی دستی

بجز ذاتت پناهی نیست شاها دستگیری کن ‌ ‌ ‌ اسیرم سخت لاچارم مشیر کبریا دستی

لا اعلم

بگرداب بلا افتاده ام یا مصطفے دستی … به بحر غم گرفتارم علی مرتضی دستی

زحالات شب معراج دانستم یداللهی … چرا دستم نگیری یا علی بهر خدا دستی

لا اعلم

علی مرتضے با ما مدد کن + … وصی مصطفے با ما مدد کن

بیکدم مشکلے سلمان کشودے … بیا مشکلکشا با ما مدد کن

سید قبول عالم

یا ایها الرسول لک روحنا فدا … آورده ایم بر در تو روی التجا

لا تنهر است حکم خداوند کبریا … وقت است سر برون کنی از روضه بهر ما

پیرانه سر بدرگه تو آمد آرزو … بانگ گدا ز خانه برآرد کریم را

سید شاه عالم

ای حامی غریب دل افزای بینوا … ای نام نامیت بخدا دافع بلا

تا کی کشم زگردش گردون دون جفا … وقت است سر برون کنی از روضه بهر ما

بانگ گدا ز خانه برآرد کریم را

زان رو که هست قدر غلام قدیم را

لا اعلم

خداوندا بحق شاه مردان | مرا محتاج نامردان مگردان
گمر بستم بیاد شاه مردان | الهی مشکلم را سهل گردان

صاحب عالم

فیضی ز عنایات علی یافته ام | رشدی ز کرامات علی یافته ام
علم و عمل و دولت و اولاد و شرف | این جمله ز خیرات علی یافته ام

وله

محبوبهٔ حبیب خدا ذات فاطمه | این فخر لبس برای مباهات فاطمه
شکر خدا که دولت دارین صاحبا | داریم از تصدق و خیرات فاطمه

از حضرت امیر صاحب

یا علی در صفت عقل رسا کی برسد | خود خدا واصف تو نیز رسول عربی
شب معراج و بروزیکه شده کعبه فتح | بمقامی که رسیدی نرسد هیچ نبی

کارکیان خان احمد

مرا رسید ز فخر رسول میراثی | چنانکه نیست حقیقت ز هیچکس پنهان
ازانکه داد ز روی مال مهر را سه طلاق | علی که هادی دین بود و حامی ایمان

بطور شرع نمی این نمیشود که شود	طلاق داده والد حلال فرزندان

لا اعلم

عید آمد و وقت لی مع الله رسید	نوبت نشئه ذبین اسد الله رسید
میگفت چو برداشت علی را احمد	صد شکر که دستم بید الله رسید

غالب

از زنده گوهری چو من اندر زمانه نیست	خود را بخاک رهگذر حیدر افگنم
منصور فرقهٔ علی اللهیان منم	آوازهٔ انا اسد الله درافگنم

غالب

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم	قضا بگردش رطل گران بگردانیم
اگر ز شحنه بود گیر و دار نندیشیم	اگر ز شاه رسد ارمغان بگردانیم
اگر کلیم شود همزبان سخن نکنیم	وگر خلیل بود میهمان بگردانیم
ز حیدریم من و تو ز ما عجب نبود	گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم
بمن وصال تو باور نمیکند غالب	بیا که قاعده آسمان بگردانیم

لا اعلم

نبی است بحر علوم و علی است او را عین	ز اتحاد ندارند فرق فیما بین

دو بحر گشته بهم با هزار زینت و زین	چه حاصل آمد ازین اجتماع علین العین
دُر یگانهٔ دریای مجمع البحرین	بخون طپیده کرب و بلا امام حسین
الاعلم	
خطاب کرد فلک ای زمین چه رو داده است	چه ماتمست که روح الامین بفریاد است
چه شد که شکل صدف سینه چاک آل عباست	زمین بگفت که بگویم برمن افتاده است
دریگانهٔ دریاے مجمع البحرین	بخون طپیده کرب و بلا امام حسین
صاحبعالم	
کونین سپاه و بادشاه است حسین	بر تارک دو جهان کلاه است حسین
کافیست محبتش باهل ایمان	محبوب حبیب لااله ست حسین
وله	
محبوب حبیب حق لقای حسنین	جانهای جهانیان فدای حسنین
عصیان و خطا و جرم دارم صاحب	یارب تو بیامرز برای حسنین
وله	
آغوش نبی بود مقام حسنین	خم گشت فلک بی سلام حسنین
شاهنشه کونین خطا پش زیبد	شد آنکه زصدق دل غلام حسنین

سعدی شیرازی

غیر از علی که لایق پیغمبری بدی ‌ گر خواجه رسل نشدی ختم انبیا

فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست ‌ دست من است و دامن معصوم مرتضا

سراج الدین علیخان آرزو

شد باز گنبد فلک از نوحه پر صدا ‌ گردید باز روی زمین پر غم و عنا

ارواح اولیا شده در محنت و بلا ‌ در ماتم حسین علی شاه اتقیا

آن کشتهٔ ثقیفه و صحرای کربلا

علامه بیعدیل عبد الجلیل بلگرامی

دی کسی گفت عائشه در فضل ‌ بهتر از بنت سید البشر است

مصرعی در جواب او خواندم ‌ رشته دیگر رگ جگر دگر است

میر عبد الجلیل بلگرامی

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند ‌ چون والد خویش محرم اسرار اند

تحلیل مواد فاسد کفر کنند ‌ در منفعت مزاج دین جدوار اند

شیخ سعدی شیرازی

بلغ العلی بکماله ‌ کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله | صلوا علیه و آله

لا اعلم

بی دین علی عشق خدا شق کند | بی امام علی عقل ذکا عق گردد
بی پاس علی یقین بود صورت قلین | هر کس که علی شناخت او حق گردد

لا اعلم

شاه است حسین بادشاه است حسین | سرمایهٔ دین و دین پناه است حسین
سر داد نداد دست در دست یزید | لله که بنای لا اله است حسین

لا اعلم

خورشید رسول ماهتاب است علی | شهر است نبی ز علم باب است علی
فرمود پیمبر این سخن را واقف | آدم ز تراب و بو تراب است علی

لا اعلم

عالم ز محمد و علی شد مشهور | گویند یکی چرا دو آمد بظهور
برا نیمعنی دلیل روشن دارند | دارند دو دیده در حقیقت یک نور

معین الدین حسینی

روزیکه برند نامهٔ جرم از جیب و دست | هر کس آزادی خود را درخواست

دادم بسر زلف پریشان تو دل را — صد شکر ببردیم امانی با سینه
تا مسند دین زیب خلافت بعلی یافت — گفتم که شرف یافت مکانی بمکینه

لا اعلم

یا حسین ابن علی سرور مردان مددی — نور علینین نبی شاه شهیدان مددی
خاک کوی تو مرا داروی امراض بس است — ای شفا و صحت جمله مریضان مددی

لا اعلم

یلدیب برسالت رسول الثقلین — یارب بعز الکنده بدر و حنین
عصیان مرا دو حصه کن در عرصات — نیمی بحسن بخش و نیمی بحسین

لا اعلم

یا شاه نجف تو خود مددگارم شو — از بهر خدا ممد هر کارم شو
اشکال بکوی دوست بیتو رفتن — شمع ره باریک و شب تارم شو

شاه صاحب عالم

منم بشوق نجف کرده باز سرای خضر — کجاست بارگه شاه بوتراب کجا

بود ز حافظ و صاحب بحضرتش این عرض
کجا رویم بفرما ازین جناب کجا

آغا سید محمد حسین

شهادت تو قبول است نزد حضرت ما — چهار چیز ترا میدهد کرامت ما

یکی دعا که قبول است تحت قبهٔ تو — دوم ائمه دین اند از سلالهٔ تو

سوم که عمر دو بالا است از زیارت تو — دگر شفا است که داخل بود تربت تو

سید صاحب عالم

بکارم مشکلی رو داده یا مشکلکشا دستی — بی من حاجتی آماده ای حاجت روا دستی

شکسته کشتیم ای ناخدا بهر خدا دستی — در افتادم به بحر غم علی مرتضی دستی

علی مرتضی دستی وصی مصطفی دستی

سید مقبول عالم

الا ای افسر فرق تمامی اوصیا دستی — ایا بازوی پیغمبر امیر لافتا دستی

ید اللهی ید اللهی بده بهر خدا دستی — در افتادم به بحر غم علی مرتضی دستی

علی مرتضی دستی وصی مصطفی دستی

لا اعلم

اسیرم بی مددگارم امیر لافتا دستی — بدست غم گرفتارم وزیر مصطفی دستی

بجز ذاتت پناهی نیست شاها دستگیری کن — اسیرم سخت لاچارم مشیر کبریا دستی

لا اعلم

بگرداب بلا افتاده ام یا مصطفے دستی
به بحر غم گرفتارم علی مرتضی دستی
زحالات شب معراج دانستم ید اللهی
چرا دستم نگیری یا علی بهر خدا دستی

لا اعلم

علی مرتضے با ما مدد کن
وصی مصطفے با ما مدد کن
بیکدم مشکلے سلمان کشودی
بیا مشکلکشا با ما مدد کن

سیّد قبول عالم

یا ایها الرسول لک روحنا فدا
آورده ایم بر در تو روی التجا
لا تنهر است حکم خداوند کبریا
وقت است سر برون کنی از روضه بهر ما
بیرانه سر بدرگه تو امد آرزو
بانگ گدا ازخانه برآرد کریم را

سید شاه عالم

ای حامی غریب دل افزای بینوا
وی نام نامیت بخدا دافع بلا
تا کے کشم زگردش گردون دون جفا
وقت است سر بدر کنی از روضه بهر ما
بانگ گدا ازخانه برآرد کریم را
زان رو که هست قدر غلام قدیم را

لا اعلم

خداوندا بحق شاه مردان — مرا محتاج نامردان مگردان
کمر بستم بیاد شاه مردان — الهی مشکلم را سهل گردان

صاحب عالم

فیضی ز عنایات علی یافته ام — رشدی ز کرامات علی یافته ام
علم و عمل و دولت و اولاد و شرف — این جمله ز خیرات علی یافته ام

وله

محبوبهٔ حبیب خدا ذات فاطمه — این فخر بس برای مباهات فاطمه
شکر خدا که دولت دارین صاحبا — داریم از تصدق و خیرات فاطمه

از حضرت امیر صاحب

یا علی در صفت عقل رسا کی برسد — خود خدا واصف تو نیز رسول عربی
شب معراج و بروزیکه شده کعبه فتح — بمقامی که رسیدی نرسد هیچ نبی

کارکیان خان احمد

مرا رسید ز فخر رسول میراثی — چنانکه نیست حقیقت ز هیچکس پنهان
از آنکه داد زر و مال و مهر را سه طلاق — علی که هادی دین بود و حامی ایمان

بطور شرع نمی این نمیشود که شود	طلاق داده والده حلال فرزندان

لااعلم

عید آمد و وقت لی مع الله رسید	نوبت شنبه ذین اسد الله رسید
میگفت چه برداشت علی را احمد	صد شکر که دستم بید الله رسید

غالب

از زنده گوهری چو من اندر زمانه نیست	خود را بخاک رهگذر حیدر افگنم
منصور فرقهٔ علی اللهیان منم	آوازهٔ انا اسد الله در افگنم

غالب

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم	قضا بگردش رطل گران بگردانیم
اگر ز شحنه بود گیر و دار نندیشیم	اگر ز شاه رسد ارمغان بگردانیم
اگر کلیم شود همزبان سخن نکنیم	وگر خلیل بود میهمان بگردانیم
ز حیدریم من و تو ز ما عجب نبود	گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم
بمن وصال تو باور نمیکند غالب	بیا که قاعده آسمان بگردانیم

لااعلم

نبی است بحر علوم و علی است اور عین	ز اتحاد ندارند فرق فیما بین

دو بحر گشته بهم با هزار زینت و زین — چه حاصل آمد ازین اجتماع علین العین
دُر یگانهٔ دریای مجمع البحرین — بخون طپیده کرب و بلا امام حسین

لا اعلم

خطاب کرد فلک ای زمین چه روداد است — چه ماتمست که روح الامین بفریاد است
چه شد که شکل صدف سینه چاک آل عباست — زمین بگفت که بگیو بر من افتاد است
دریگانهٔ دریای مجمع البحرین — بخون طپیده کرب و بلا امام حسین

صاحب عالم

کونین سپاه و پادشاه است حسین — بر تارک دو جهان کلاه است حسین
کافیست محبتش باهل ایمان — محبوب حبیب لا اله ست حسین

وله

محبوب حبیب حق لقای حسنین — جانهای جهانیان فدای حسنین
عصیان و خطا و جرم دارم صاحب — یارب تو بیامرز برای حسنین

وله

آغوش نبی بود مقام حسنین — خم گشت فلک پی سلام حسنین
شاهنشه کونین خطابش زیبد — شد آنکه ز صدق دل غلام حسنین

سعدی شیرازی

غیر از علی که لایق پیغمبرے بدی | گر خواجه رسل نشدی ختم انبیا
فردا که هر کسے بشفیعے زنند دست | دست من است و دامن معصوم مرتضا

سراج الدین علیخان آرزو

شد باز گنبد فلک از نوحه پرصدا | گردید باز روی زمین پرغم و عنا
ارواح اولیا شده در محنت و بلا | در ماتم حسین علی شاه اتقیا

آن کشتهٔ ثقیفهٔ صحرائے کربلا

علامه سید عبد الجلیل بلگرامی

وی کسی گفت عائشه در فضل | بهتر از بنت سید البشر است
مصرعے در جواب او خواندم | رشته دیگر رگ جگر دگر است

میر عبد الجلیل بلگرامی

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند | چون والد خویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند | در منفعت مزاج دین جدوار اند

شیخ سعدی شیرازی

بلغ العلی بکماله | کشف الدجا بجماله

حسنت جمیع خصاله | صلوا علیه و آله

لا اعلم

بے عین علی عشق خدا شق گند | بے لام علی عقل ذکا عق گردد
بے یاے علی یقین بود صورت قین | هر کس که علی شناخت او حق گردد

لا اعلم

شاه است حسین بادشاه است حسین | سرمایهٔ دین و دین پناه است حسین
سر داد نداد دست در دست یزید | لله که بناے لا اله است حسین

لا اعلم

خورشید رسول و ماهتاب است علی | شهر است نبی ز علم باب است علی
فرمود پیمبر این سخن را واقف | آدم ز تراب و بو تراب است علی

لا اعلم

عالم ز محمد و علی شد مشهور | گویند یکے چراغ دو آمد لظهور
برانیعنی دلیل روشن دارند | دارند دو دیده در حقیقت یک نور

معین الدین حسینی

روزیکه پرند نامهٔ جرم از جیب و دست | هر کس آزادی خود را درخواست

زنجیر بگردنم چو در آرند بهشت ‌ ‌ ‌ یا شیر خدا بگو که اینهم سگ ماست

ولہ

هستیم ز هر ملت و مشرب آگاه ‌ ‌ ‌ بودیم بهفتاد و دو ملت همراه
کردیم بهر جانب چپ و راست نگاه ‌ ‌ ‌ دیدیم بجز مهر علی نیست پناه

ولہ

ای دل فضائل اسد الله اطاعتست ‌ ‌ ‌ مدح علی و آل شنیدن عبادتست
بودن بذکر حیدر کرار یک نفس ‌ ‌ ‌ حقا که او برابر صد ساله طاعتست

ولہ

چون رفت بمعراج شه هر دو سرا ‌ ‌ ‌ لرزید تنش ز هیبت حق آنجا
بر دوش سپار کفش ز بهر تسکین ‌ ‌ ‌ یکدست ید قدرت حق دست خدا

ولہ

سطر قرانست ابروی علی ‌ ‌ ‌ مصحفست باشد مرا روی علی
گر بجنت بگذرم راضی نیم ‌ ‌ ‌ جنتی باشد مرا کوی علی

رضوان

مو بمو داریم در عشق گیسوی حسین ‌ ‌ ‌ سجده گاهی هر دو عالم هست ابروی حسین

بوترابی را شود در جنت الماوی مقام	حبذا رضوان که باشم خاک از کوی حسین

وله

بس پریشان خاطرم از حال گیسوی حسین	نیزه ابن سنان و عنبرین موی حسین
چون نبارد اشک خون از دیده ها خون گر	بر لب جو اوفتاده سرو دلجوی حسین

وله

فاطمه از آب جنت شست گیسوی حسین	بارها بوسید زهرا جبهه و روی حسین
آه از ظلم لعینان در زمین کربلا	از سنان نیزه ها مجروح شد روی حسین

وله

بجمع مومنان شیعه خطابم	بحب آل احمد کامیابم
نباشد خوف از روز حسابم	ز اصحاب یمین باشد کتابم
باوج عرش اعلی فیضیابم	غبار آستان بوترابم

وله

نباشد هیچ باک از شیخ و شابم	سوی خمخانه کوثر شتابم
بده ساقی دو سه جام شرابم	بسر پیچیده عشق بوترابم
زمین گیرم ولی رفعت مآبم	غبار آستان بوترابم

ولہ

بنعت مصطفی حسان خطابم — بمدح مرتضی رضوان مآبم
بوصف سیده قدسی جنابم — بتوصیف حسن شیرین جوابم
بدرگاه حسینی بار یابم — غبار آستان بوترابم

ولہ

رقوم اشقیا با اجتنابم — بود با دشمن حیدر خطابم
بیا همراه ما راه صوابم — ز نور حب حیدر آفتابم
سرشته از ولایت خاک و آبم — غبار آستان بوترابم

ولہ

مهبط وحی خدا بوده است مشکوی حسین — بے اجازت کی ملک آمد بار دوی حسین
آه وقت عصر بعد قتل شه در کربلا — مو پریشان اشک ریزان بود بانوی حسین

ولہ

در عرصهٔ محشر چو بیایند جزو کل — در خلق هویدا شود آنگاه تزلزل
پرسند ز ما که تراهست توسل — خوانیم در انوقت بصد جاه و تجمل
دانی که مرا که گذراند ز سر پل — داماد نبی شیر خدا صاحب دلدل

سرمد

با ابن عم نبی نیاز نیست مرا | با شیر خدا نهفته راز نیست مرا

هر روز چه آفتاب بر دشمن او | با تیغ برهنه ترکتاز نیست مرا

لا اعلم

عمرم بگذشت و طاعتی نیست مرا | بی جرم و گناه ساعتی نیست مرا

من مهر علی درون جان کاشته ام | دیگر به ازین زراعتی نیست مرا

لا اعلم

از جور سپهر دل کباب است مرا | بر یکسیم چشم پر آب است مرا

با خاک برابریم اما چه خوشیم | والی دو کون بوتراب است مرا

لا اعلم

از عین علی عیش و نشاط است مرا | وز لام علی لذت ذات است مرا

ای دل تو چرا روی بسوی ظلمات | دریای علی آب حیات است مرا

لا اعلم

از عین علی عینک حق بین است | وز لام علی لذت دین است

وز یای علی یقین دل حاصل شد | این مذهب ما بین و این دین است

میر سید علی حیدری

هر چند مستغرق دریای گناهم / هر چند ز عصیان و گنه حال تباهم
لیکن نبود روز جزا هیچ ملالی / زیراکه بود شاه نجف پشت و پناهم

لااعلم

ای آنکه دلت همیشه زار است / با رنج و الم همیشه یار است
کن نام علی وظیفهٔ جان / کو دافع درد بی شمار است

سید مرتضی بلگرامی

بروز حشر چو من در حساب خواهم شد / بے گناه خودم در عتاب خواهم شد
نه فکر دوزخ دارم نه غم ز معصیتی / ز فیض فضل علی کامیاب خواهم شد

لااعلم

روزیکه در جرم و خطا می بخشند / تقصیر گدا و بادشاهی بخشند
خوش باش دلا که در چنین معرکه / ما را بعلی مرتضی می بخشند

میر جلیل

ای شیر خدا نفس نبی زوج بتول / بی مهر تو طاعت ملک نیست قبول
شاهد ز نبی لحمک لحمی این بس / کز نسل تو پیدا شده اولاد رسول

لااعلم

در منقبت علی نه چون است نه چند — در خانهٔ حق زاد بمصحف سوگند
هر لاولدی که خانه زادی دارد — شک نیست که باشدش بجای فرزند

مفردی

تا بندهٔ سلطان خراسان نشوی — هرگز بجهان خرم و خندان نشوی
در خاک درش چو مفردی سای ز وطن — تا روز جزا زار و پریشان نشوی

وصالی

چون حب علی و آل شد فرض دگر — میباش محب آلش ای پاک سیر
کردند سوال از نبی آل تو کیست — فرمود علی و فاطمه با دو پسر

لااعلم

تشریف یافت فاتحه از فای فاطمه — طاها شده مشرف از طای فاطمه
از میم مائده شد و اعراف از الف — زینت پذیر هود شد از های فاطمه

بنجیر

ز تکر دور هما نا بمدعا نرسی — خدا رس از نشدی پس بخو د چرا نرسی
بغیر در نتوان رفت اندرون حصار — بمرتضی نرسیدی بمصطفی نرسی

معین الدین چشتی

هستیم زهر ملت و مشرب آگاه — بودیم بهفتاد و دو ملت آگاه
کردیم بهر کوچه و بازار نگاه — دیدیم بجز مهر علی نیست پناه

شاعر

آنکس که زجان غلام قنبر باشد — در هر دو جهان امیر و سرور باشد
از روز ازل تا دم صبح محشر — از نور علی دلش منور باشد

لا اعلم

ای مرتبه دان آل و اصحاب کبار — بوبکر و علی را تو کم از هم مشمار
در سیر عروج و نزول احمد — او را در عرش برد این را در غار

میر غلام علی آزاد

دوشینه بخواب حشر دیدم بر پا — دربان ارم ستاده در دست عصا
رفتم که اجازت طلبم گفت که — گفتم که غلام علی ام گفت بیا

صائب

تا نفس باقیست آه سرد میباید کشید — دست خود از سفرهٔ نامرد میباید کشید
انچه میخواهی طلب کن صائب از شاه نجف — منتی گر میکشی از مرد میباید کشید

لا اعلم

معنی غم از شهید کربلا شد دلنشین	فی الحقیقت کو بود بسم الله قرآن دین
قرب ایزد در مصیبتها معاش انبیاست	خاتم اند وه شد فرزند ختم المرسلین

غلام قنبر

منم غلام علی و محمد و زهرا	فدا کنم بحسین و حسن سر خود را
غلام قنبر ایشان شدم ز صدق و یقین	بروز حشر که بخشد مرا ز جرم و خطا

آزاد

برعکس وصیت نبی انبیان	گردند جدا باهلبیت و قرآن
بستند بنوک نیزه چندین مصحف	گردند سر حسین بر نوک سنان

نظام الدین اولیا

آن چار خلیفه که بودند همه نغز	گویم سخنی بالو شنو پای ملغز
با دام خلافت ز پی گردش دور	افگند سه پوست تا برون آمد مغز

لا اعلم

سادات افضل اند دگر وصف شان جلی	اولاد مصطفی و جگر گوشهٔ علی
در فضل شان نظر بکن ای خر زجاجلی	الصالحون لله و الطالحون لی

لا اعلم

سبط پیغمبر شبی دیدم بخواب — گفتم ای شاه شهید کربلا
سیدان سنیان نسل تو اند — گفت لاَ واللهِ لا واللهِ لا

سید جلیل واسطی

افسوس که در جهان رسیدم بیگاه — در مقتل کربلا نبودم همراه
ناچار بعزت امام الشهدا — از آه علم کردم و از اشک سپاه

لا اعلم

برتر ز همه مکان ست ماوای علی — باشد بفضای لامکان جای علی
بر کنگرهٔ عرش فزون کے آید — بر دوش نبی آمده تا پای علی

میر صفدر علی

شاه است حسین بادشاه است حسین — سرمایهٔ دین دین پناه است حسین
سر داد و نداد دست بر دست یزید — والله که بنای لا اله است حسین

ابراهیم ادهم

ای مهدی دجال کش غیرت خور — وی در سلک چارده معصوم چو در
در دور تو شد عیار عصمت کامل — چون ماه که در چاردهم گردد پر

لا اعلم

بچشم هوش اگر بنید احتشام علی — بافتخار سلیمان شود غلام علی

کراست پایه که پا را نهد بدوش نبی — چه برترست خدا را نگر مقام علی

لا اعلم

تا حشر غم حسین در عالم شد — هر خانه پر از درد و فغان و غم شد

ماتمکده امام مسجد هم شد — حقا که بخانه خدا ماتم شد

لا اعلم

ای خالق و ای رازق هر جانوری — ای رهبر و رهنمای بر بیخبری

بستم کمر امید بر رحمت تو — بکشای خدایا که ندارم دگری

لا اعلم

ای خالق رهنمای بفرست — وی رازق رزق درگشای بفرست

کار من بیچاره گره در گره است — لطفی بکن و گره گشای بفرست

لا اعلم

یارب زگناه زشت خود منفعلم — وز قول بد و فعل بد خود خجلم

فیضی بدلم زعالم قدس بریز — تا محو شود خیال فاسد ز دلم

لا اعلم

یارب تو چنان کن که پریشان نشوم
محتاج برادران و خویشان نشوم
بی منت مخلوق مرا روزی ده
تا از در تو بر در ایشان نروم

لا اعلم

یارب در خلق سجده گاهم نکنی
محتاج گدا و بادشاهم نکنی
موی سیهم سفید کردی زکرم
با موی سفید روسیاهم نکنی

لا اعلم

یارب ز قناعتم تو نگر گردان
وز نور یقین دلم منور گردان
اسباب من سوخته سر گردان
بی منت مخلوق میسر گردان

لا اعلم

یارب بمحمد و علی و زهرا
یارب بحسین و حسن و آل عبا
از لطف بر آر حاجتم در دو سرا
بی منت خلق یا علی الاعلی

لا اعلم

یارب برسالت رسول الثقلین
یارب بغزا کننده بدر و حنین
عصیان مرا دو حصه کن در عرصات
نیمی بحسن ببخش و نیمی بحسین

امیر سید مرتضی

یارب ز گناه خویش عذری چه کنم
بهر عفوش حیله و فکری چه کنم
چون یاد علی عین نجاتی باشد
جز نام علی دیگر ذکری چه کنم

لا اعلم

ای حیدر شهسوار وقت مدد است
وی منبع هشت و چار وقت مدد است
کاری عجبی فتاد مشکل ما را
ای صاحب ذوالفقار وقت مدد است

لا اعلم

ای دوحه گلزار رسول ثقلین
وی نور بصارت دو عین حسین
فرما نظری بحال زارم که ترا
حق کرد غیاث مستغیث کونین

لا اعلم

دلم ز چرخ بتنگ است یا علی مددی
فراق شیشه بسنگ است یا علی مددی
بحق آل کریم خود از بلا برهان
مدد ز غیر تو ننگ است یا علی مددی

لا اعلم

مانده در دام بلایم یا علی فریادرس
بیکس دوران جفایم یا علی فریادرس
یا علی تا چند از دوران کشم جور و ستم
چون غلامی از شمایم یا علی فریادرس

لااعلم

دوا کن دردمندم یا علی ابن ابیطالب … روا کن مستمندم یا علی ابن ابیطالب

سراپا عاجزم کس دست این عاصی نگیرد … ز تو فریاد دارم یا علی ابن ابیطالب

لااعلم

بده تو بار خدایا درین خجسته سفر … هزار نصرت و شادی هزار فتح و ظفر

بحرمت سه محمد بحق چار علی … بدو حسن و حسین و بموسی و جعفر

رباعی مستزاد

از حق بتصدق رسول ثقلین + امید عطا است … وز برکت حیدر و بتول و سبطین + صد گونه رجا است

فرد العقوبتم چه کار است مرا + بر نامه دل … چون مهر نجات دارم از داغ حسین + در درج بلا است

میر جلیل

به نعت سید کونین کرد میر جلیل … ز شعر حافظ تضمین مصرعه زیبا

شکافت بحر کلیم از عصا و تو مه انگشت … ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

میر جلیل

وی کسی گفت عائشه در فضل … بهتر از بنت سید البشر است

مصرعه در جواب او گفتم … رشته دیگر رگ دیگر گ

لااعلم

در باغ خلافت نبی چار به است — وان چار به لطیف و پربار و به است
وان به که در اول است زان چار به است — وان به که در آخر است زان چار به است

جناب مفتی سید محمد عباس صاحب اعلی الله مقامه

مرتضی سید والاقدر است — فاتح جنگ حنین و بدر است
زان سه تا گرچه فروتر بنشست — صدر هر جا که نشیند صدر است

قطعهٔ تاریخ ختم کتاب از مؤلف

گشت تالیف روضهٔ رضوان — شده تائید خالق جواد
بطفیل چهارده معصوم — هست ترتیب او بحسب مراد
از سر سرو برگ هاتف گفت — تازه سرسبز باد باغ مراد
١٣١ ھ

قطعهٔ تاریخ طبع کتاب

شد ز فیض محمد اصغر طبع — جلد اول ز روضهٔ رضوان
بد چو مملو ز لمعه هاے کثیر — گشت مطبوع طبع پیر و جوان
تا شنیده است آبداری آن — ب آب است چشمهٔ رضوان
بود چون مدح اهلبیت دراو — بود هر بیت روضهٔ رضوان

عاشق او شده‌اند اهل کمال	چون زلیخا به یوسف کنعان
نسخه هایش رسید در بر جا	چه عجم چه عرب چه هندستان
بعد ترتیب داد جلد دوم	که درین نیز هست فیض گران
از رباعی و هشت خلد و دیگر	انتخاب کلام استادان
طبع او چون مخمر است به خیر	کرد مطبوع بهر نفع جهان
دید عالی چو این عجاله را	در ضیا تر ز نیر تابان
فکر تاریخ در دلش افتاد	که بود یادگار پیر و جوان
زد رقم سال طبع در منقوط	حجج بارنخشش منان

سنه ۱۳۱۰ھ

خاتمه کتاب

الحمد لله که درین زمان میمنت اقتران و آوان سعادت احیان جلد دوم روضهٔ رضوان فی المدائح امناء الرحمن صلوٰة الله وسلامه علیهم اجمعین بتاریخ بست و دوم ربیع الثانی سنه ۱۳۱۰ھ نبوی بحلیهٔ مرصع اختتام چون مهر درخشان تابان گردید

فهرست کتب خاص مطبوعهٔ مطبع جعفری واقع لکهنؤ نخاس جدید

کتاب	قیمت
خمسه بدلائل و براہین ـ ف	عہ
رساله رجعت در احوال رجعت صاحب العصر علیه السلام از اخوند مجلسی.. ف	۳/
رساله جزیرهٔ اخضر و بحر ابیض در ذکر محل سکونت جناب صاحب الامر علیه السلام ـ ف	۲/
صراط النجاة ترجمه حدیث اعرابی در ذکر مناہی محرمات از اخوند مجلسی ـ ف	۴/
مصائب الابرار اردو ترجمه جلد عاشر بحار معه احوال مختار بن ابوعبیده ثقفی و دیگر وقائع که بعد شهادت جناب سید الشهدا ظاہر شد اردو	عہ
مصائب الشهدا اردو ترجمه سلیس ماتمکده و بعد ہر روایت مصائب صحیحه ہم ضم نموده ـ اردو	۴/
المصائب مؤلفه حاجی مرزا قاسم علی صاحب مؤلف لمصائب بهار اردو	عمہ/
ترجمه جلاء العیون در دو جلد کامل مشتمل بر تمامی احوال چهارده معصوم ـ اردو	للعہ
شگوفه ماتم بیاض نوحه از کلام میر نفیس سلمه و انعام میر انیس و میر مونس و انس و سلیس و وحید با ترتیب از حال رسالتمآب تا حال شهداء کربلا ـ بجلد ولایتی	۵۰/
اخلاق احمدی در مضامین تهذیب اخلاق	پعہ/
تنقید الکلام فی احوال تاریخ الاسلام در سوانح عمری سر در کائنات از آنریبل مولوی امیر علی صاحب ـ اردو	۶
دیوان شمیم معروف باسم تاریخی نظم معطر ـ ،،	۱۲/

کتاب	قیمت
نخبه ترجمه اردو در فقه از جناب ابو صاحب قبله وظلّه	۴/
غلبه حیدری ترجمه اردو نظم حمله حیدری جنگ خیبر اردو	۶/
تار روات لمبید و سیلان الغضب جو مولوی وحید صاحب فتحپوری نے رد لکھی تھی بنیاد اعتقاد جناب مفتی صاحب مرحوم کی اوسکا جواب ہے اردو	۳/
ذبح عظیم در حال شهربانو خاتون ـ اردو	۵/
خواتیم الصالحین در تعریف نگینه وغیره ـ ،،	۴/

کتب نجوم و رمل و طلسمات چھاپه

کتاب	قیمت
ابجد نجوم قواعد ابتدائی احکام نجوم کے بیان میں اردو	۱/
زبدة النجوم تاثیرات و احکام کواکب و زائچه بنانے کے بیان میں ـ اردو	۲/
خلاصة النجوم استخراج مطالب کرنے کے بیان میں	۴/
احکام النجوم قواعد استخراج احکام کے بیان میں ـ اردو	۴/
ضمیر سائل مافی الضمیر سائل اور بتانا دفینه کا اور دیگر قواعد کے بیان میں ـ اردو	۱۰/
احسن الطلسمات طلسمات کے بیان میں ـ	۸/
میدان الرمل احکام و قواعد رمل کے بیان میں	۸/
الواح الجواہر افلاطون اس سے تمام قواعد مستخرج ہیں اردو	۳/
مقناطیس القلوب طریقه جذب محبت کے بیان میں	۳/
سحر بابل در جفر اسمین سوله ۱۶ دائرے ہیں ـ اردو	۲/